

تاریخ بین الملل اول

جی. ام. استکلوف امین قضایی



تاریخ بین الملل اول

جی. ام. استکلوف

ترجمہ و تخلص : امین قضایی

History of The First International

G. M. Stekloff

1928

Translated by: Amin Ghazaei

فهرست مطالب

- تاسیس انجمن بین المللی کارگران.....6
- گام های نخستین بین الملل : کنفرانس لندن 19
- عناصر ناسازگار در بین الملل.....33
- کنگره بین الملل در ژنو.....55
- پیشرفت بین الملل : بین الملل و اعتصابات.....66
- کنگره ی بین الملل در لوزان 74
- موفقیت های بیشتر : کنگره ی بین الملل در بروکسل 88
- کنگره ی بین الملل در بازل 102
- فصل شکوفایی ، آغازِ پایان و آنارشسیم114

138..... جنگ فرانسه – آلمان و کمون پاریس

155..... کنفرانس لندن در سال 1871

176..... کنگره ی بین الملل در هاگو

تاسیس انجمن بین المللی کارگران

شرایط طبقه کارگر در همه ی جهان، تحت تاثیر پیشرفت سرمایه داری است و پرولتاریا را مجبور می سازد به همان سرعتی که زندگی او در این پهنه ی تاریخی به منصفه ی ظهور می رسد ، به سوی اتحاد نیروهای خود در یک مقیاس بین المللی گام بردارد. هیچ چیز نمی تواند جلوی نیروهای متحد بین المللی جامعه ی بورژوازی را بگیرد، جز نیروهای متحد بین المللی کارگر. انگیزه ی خود انگیخته ی پرولتاریا به سوی اتحاد و اشتراک بین المللی نتیجه ی عوامل سیاسی و اقتصادی است. کارگران می بینند و احساس می کنند که طبقات حاکم در تمامی کشورها، صرف نظر از تفاوت ها و تنازعات بین المللی ، بر علیه آنها متفق هستند. به علت وابستگی های درونی ملل سرمایه داری به یکدیگر ، ستم و

و ارتجاع سیاسی در یک کشور بر وضعیت کارگران در همه ی کشورها تاثیر می گذارد. عوامل اقتصادی به علت در هم آمیختگی بازارهای ملی و محلی در یک بازار سرمایه داری جهانی حتی نفوذ بیشتری دارند.

سالهای بعد از سرکوب انقلاب 1848 ، دوره ای بود که سرمایه داری رشد گسترده ای در تمامی کشورهای اروپای غربی و مرکزی داشت. اکنون سرمایه داری، بورژوازی را در یک قطب جامعۀ توسعه می داد و این امر ضرورتاً به توسعه ی قطب دیگر یعنی پرولتاریا منتهی می شد که برضد بورژوازی است. در طی اوایل دهه ی 1850 و اواخر دهه ی 1860 ، رشد بورژوازی در تمامی کشورها به افزایش فعالیت در حیطه ی سیاسی منجر شد و به خصوص بورژوازی را ترغیب کرد تا برای دولت های ملی متحد (ایتالیا و آلمان) مبارزه کند. ملازم آن ، جنبش کارگری نیز در تمامی کشورها پیشرفت کرد که در پی اهداف طبقاتی خود بودند. این دوره ی طولانی که در آن دولت های بورژوازی درگیر تحکیم خویش بودند ، با جنبش های پرفراز و نشیب طبقه ی کارگر همراه بود که آنزمان بسیاری آنها اولین مرحله ی انقلاب اجتماعی تصور می کردند. اما حوادث بعدی نشان داد که این آشوب ها در

واقعیت امر ، مرحله آخر انقلاب بورژوازی بوده و همراه بود با مرحله ی اول رهایی پرولتاریا.

بحران اقتصادی 1857 و بحران اقتصادی 1859 در جنگ فرانسه و اتریش (برای استقلال ایتالیا) به اوج خود رسید و این منجر به بیداری عمومی بورژوازی و پرولتاریا در کشورهای پیشتاز اروپا شد. برای انگلستان تاثیر جنگ داخلی آمریکا نیز افزوده و به بحران در تجارت کتان منتهی شد و کارگران پارچه بافی را دچار محنت فراوانی کرد. این بحران اقتصادی در پایان دهه ی 1850 به سرعت رویاهای گذشته را زدود و شکست چارتریسیم را به دنبال آورد. اکنون به نظر می رسد که لیبرالیسم ضربه ای سخت و قطعی زده است. دوره ی اعتصابات پی در پی فرا رسید، بسیاری از آنها در مخالفت با رهبران میانه رو بودند که موجب ترقی مدیران اتحادیه ها شده بودند. در موارد متعدد این اعتصابات منجر به مذاکرات جمعی شد.

اگرچه بسیاری از اعتصابات ناموفق بودند ، اما باعث افزایش اتحاد طبقه ی کارگر می شدند. این نتیجه در اعتصاب بنایان لندن در طول 1859 و 1860 مشهود بود که مبارزه ای بود برای 9

ساعت روز کاری که با دست از کار کشیدن بنایان به اوج خود رسید. این بار ، مجموعه ی جدیدی از رهبران طبقه ی کارگر به جلو آمدند وبا روح جنگندگی خود موجب اتحاد نیروهای از هم گسیخته ی پرولتاریا شدند. به این فرآیند اتحاد با رشد مداوم شوراهای صنفی کمک شد ، که در طول این دهه از 1858 تا 1867 در مراکز بزرگ صنعتی بوجود آمد. این شوراهای صنفی که در نتیجه ی اعتصابات یا در دفاع از منافع کل اتحادیه ها شکل گرفته بودند، جنبش های محلی را یکپارچه کردند و تا حد زیادی سازماندهی پرولتاریا را ترویج کردند. اتحادیه گرای جدید از این دوره آغاز می شود.

شورای اتحادیه ی لندن در سال 1860 ، تاسیس شد و نقش عمده ای در تظاهرات مردمی برای خوش آمد گویی به گاریبالدی (Garibaldi) برعهده گرفت. در طول جنگ داخلی آمریکا ، بورژوازی انگلیس (که به تهیه ی کتان از ایالت های جنوبی علاقه مند بود) آشکارا با مالکین برده دار جنوب همراهی می کرد. در سال 1862 ، شورای اتحادیه های لندن به این رفتار مفتضحانه اعتراض کرده و جلسه ای بزرگ برگزار کردند تا از کارگران دولت های شمالی حمایت کرده باشند که برعلیه برده

داری سپاهان در حال جنگ بودند. احساسات بین الملل گرایبی، میراث چارتریسسم، هرگز در میان کارگران انگلستان نمود و بر اثر بحران اقتصادی تشدید شد. کارگران همدردی خود را با ملت های ستمدیده نشان می دادند، با تمامی کسانی که برای آزادی و استقلال ملی مانند ایتالیا، لهستان و غیره می جنگیدند. به خصوص جلساتی برگزار شد تا همدردی خود با لهستانی ها در مبارزه شان با استبداد تزاری را بیان کنند و این تبلیغ همانطور که بزودی خواهیم دید انگیزه ای برای شکل گیری بین الملل اول شد.

در فرانسه، جنگ ایتالیا به جنبش نیرومندی در مردم تبدیل شد و احساسات را بر علیه رژیم ناپلئونی هم در محافل بورژوازی و هم پرولتری برانگیخت. در نتیجه ی حمام خون 1848، کودتای دسامبر 1851 (که چند هفته امپراتوری دوم را به دنبال آورد) کارگران فرانسه مدت زمان زیادی از مشارکت آشکار در مبارزه ی سیاسی منع شدند. آنها که از اقدامات سرکوبگر ترسیده و از رهبران خود محروم بودند، اعتماد به نفس خود را از دست دادند و ایده ی خود را برای حمله ی مستقیم به مبانی نظام سرمایه داری از دست دادند. برای مدتی مدید توده ها به لحاظ سیاسی در خواب بودند. پیشگامان پرولتاریا که در تعداد محدود بودند در واقع

دلمشغول وضعیت رقت انگیز کارگران بودند. اما در سراسر این سالهای تاریک ، این تصور بر کارگران حاکم بود که می توانستند با رفرم های حداقلی ، با شکل گیری تعاونی ها و فرم های متعدد کمک تعاونی تسلی یابند. هیچ تفکری از انقلاب نبود. خصوصا در طول این سالهای مایوس کننده بود که در میان کارگران فرانسه یا پارسی ، خرده بورژوازی و پرودونیسیم صلح طلب رشد کرد.

مهمترین نکته ی اساسی آموزه ی پرودونیسیم (که به خود نام آنارشیسیم داده بود) پرهیز از این ایده بود که رهایی پرولتاریا با یک انقلاب سیاسی تامین می شود. انقلاب اقتصادی باید مقدم بر انقلاب سیاسی باشد. این انقلاب اجتماعی دگرگونی تمامی نیروهای مولد به مالکین کوچک بود. به گمان پرودون با فعالیت اقتصادی خودانگیخته ، با سازماندهی مبادله ی مستقیم تعاونی برای محصولات، به نسبتی که کارگران در آن سهم هستند، می توان به این هدف رسید. مبادلات از طریق ایجاد بانک هایی برای این منظور میسر خواهد بود. همچنین برای تولید کنندگان نیازمند لازم است که اعتبار رایگان فراهم شود. بنابراین طبقه ی سرمایه دار ، اضافی خواهد شد و دست از استثمار کار خواهد کشید و دولت هم از بین خواهد رفت چون کارکردی ندارد. به جای دولت ،

جامعه ی آزادی ایجاد خواهد شد که مبتنی بر مبادله ی منصفانه ی محصولات و خدمات خواهد بود.

گروهی از پرودوننیست های طبقه ی کارگر که در میان آنها مورا (Murat) ، تولن (Tolain) بودند که بعدا در تاسیس بین الملل شرکت جستند، مانیفست مشهور شصت را صادر کردند که اگر چه در بیان میانه رو بودند اما نقطه عطفی در تاریخ جنبش فرانسه به شمار می آمد. سالهای سال بود که لیبرال های بورژوا تاکید می ورزیدند که انقلاب 1789 تمایزات طبقاتی را برانداخته است. مانیفست شصت با صدای رسا اعلام کرد که تمامی طبقات هنوز وجود دارند. این طبقات بورژوازی و پرولتاریا هستند. پرولتاریا منافع طبقاتی خاص خود را دارد که هیچ کس جز کارگران قادر به دفاع از آن نیستند. استدلال این مانیفست این بود که باید نامزدهای مستقل طبقه ی کارگر وجود داشته باشد.

در آلمان نیز پرولتاریا در حال بیرون آمدن از ارتجاع اواخر دهه ی 1840 و 1850 بود و سازمان های سیاسی و صنفی جدیدی را تاسیس کرد. در دهه ی 1860 ، بیداری پرولتاریای آلمان بخشی از بیداری کلی جنبش طبقه ی کارگر اروپا بود که بر اثر بحران

اقتصادی 1857 و جنگ 1859 از پی آمد. در آلمان اغلب کارگران آلمانی هنوز دیدگاه ها و رهبری سیاسی بورژوازی لیبرال را پذیرفته بودند که خود را حزبی مترقی می نامید و برای تامین حق رای با حکومت پروس مبارزه می کرد. در آلمان حکومت در دست نجیب زاده ی ارتجاعی یعنی بیسمارک (Bismarck) قرار داشت و سعی می کرد حمایت کارگران را جلب کند و از آنها ابزاری برای مبارزه با لیبرال های بورژوا بسازد.

شرایط مبارزه ی روزمره (خصوصاً در کشورهای پیشرفته ای مانند انگلستان و فرانسه) نشان می داد که کارگران به اتحاد بین المللی نیروهای پرولتاریا به چند هدف نیاز دارند. از این اهداف می توان موارد زیر را برشمرد : به اشتراک گذاردن تجربه و آگاهی ، تاثیر پیوسته در اصلاح اجتماعی و بهبود شرایط طبقه ی کارگر ، جلوگیری از نفوذ کارگران خارجی برای شکستن اعتصابات و غیره. بنابراین نیاز به مبارزه ی صنفی انگیزه ای برای شکل گیری بین الملل کارگری شد .

در فرانسه و خصوصاً در پاریس و لیون ، وجوهات مالی از کارخانه ها جمع آوری شد تا نمایندگانی برای شرکت در اجلاس لندن

فرستاده شود. حکومت بناپارتیست که در آنزمان سعی می کرد جانب کارگران را بگیرد این هزینه را برعهده گرفت اما نتایج آنرا پیش بینی نمی کرد. از آلمان نیز نمایندگان کارگری به لندن فرستاده شد. در 5 آگوست 1862 ، هفتاد نماینده از فرانسه مورد پذیرش کارگران انگلیسی قرار گرفتند و با سخنرانی در این فرصت ، نیاز به ایجاد اتحادیه ی بین الملل در میان پرولتاریا که منافع و انگیزه های یکسانی به عنوان کارگر و شهروند و انسان داشتند ، ابراز شد. از این پس ایده ی شکل گیری انجمن بین المللی کارگران وارد ذهن کارگران انگلیسی و فرانسوی شد. پیوند بین آنها از طریق پناهندگان سیاسی فرانسوی در انگلستان که در لندن زندگی می کردند ، حفظ شد. علاوه بر این کمونیست های آلمانی پیرامون مارکس وارد اتحاد نزدیکی با رهبران جنبش کارگری انگلیس شدند و بیشترین کوشش خود را برای متقاعد کردن اتحادیه های انگلیسی درباره ی ایده ی اتحاد بین المللی کارگران به عمل آوردند.

وقتی قیام لهستان توسط مستبدین روسی در خون نشست ، کارگران برخوردار از دیدگاهی مترقی، هم در انگلستان و هم در فرانسه شدیداً اعتراض کردند و این امر تماس میان کارگران فرانسه

و انگلیس را بیشتر کرد. در 22 جولای 1863، نمایندگان فرانسه در پاسخ به دعوت رفقای انگلیسی، به لندن رسیدند و همان عصر در جلسه حاضر شدند. در این جلسه و جلسات دیگر گفتگوهای بیشتری درباره ی نیاز به ایجاد یک سازمان بین المللی کارگران انجام شد و انگلیسی های عملگرا بر اهمیت چنین اتحادی برای جلوگیری از ورود کارگران خارجی برای شکستن اعتصاب تاکید ورزیدند.

پیوند میان این دو کشور ادامه یافت و در کارخانه ها به نفع اتحاد بین المللی تبلیغ شد. در سپتامبر 1864، هنگامی که جلسه ی جدیدی در ارتباط با مسئله ی لهستان سازماندهی شده بود، برخی از نمایندگان فرانسوی دوباره لندن را ملاقات کردند و این بار با هدف مشخص ایجاد یک کمیته ی خاص برای تبادل اطلاعات درباره ی موضوعات مورد علاقه ی کارگران تمامی کشورها. در 28 سپتامبر کارگران انگلیسی برای پذیرش نمایندگان فرانسوی یک جلسه ی بین المللی بزرگ برگزار کردند.

ادگر (Odger) فراخوان کارگران انگلیسی به فرانسه را خواند. تولن به فراخوان به فرانسه پاسخ داد و اعلام کرد که ستم بر یک

نفر ، خطری است برای آزادی تمامی مردم. توده ها اکنون به جلو می آمدند ، از قدرت خود آگاه می شدند و آماده می شدند تا با ستم در حیطه ی سیاست و با انحصار و امتیاز در حیطه ی اقتصاد نبرد کنند. پیشرفت صنعتی تهدیدی بود برای وارد کردن بشریت در یک بردگی جدید مگر آنکه کارگران برعلیه سرمایه داری واکنش نشان دهند. لازم است تا زحمتکشان تمامی جهان برای مبارزه برعلیه نتایج مصیبت بار رژیم سرمایه داری متحد شوند.

بعد از سخنرانی ها ، جلسه به اتفاق آرا تصمیم گرفت که یک سازمان بین المللی کارگری تاسیس کند. قرار شد مرکز آن در لندن باشد. یک کمیته ی 21 نفری انتخاب شد تا پیش نویس قوانین و اساسنامه را تنظیم کنند. اغلب اعضای انگلیسی کمیته ، ادگر ، هاول (Howell) ، آبزورن (Osborne) و لوکرافت (Lucraft) بودند که در میان آنها گاهی برخی از اونیست ها و چارتیست ها هم دیده می شد. اعضای فرانسوی ، دنو (Denoual) ، لوبز (Lubez) و بوسکو (Bosquet) بودند. ایتالیا را فونتانا (Fontana) نمایندگی می کرد. اعضای دیگر عبارت بودند از : ال. ولف (L. Wolff) دبیر مازینی (Massini) ، ایکاریوس

(Eccarius) ، که یک موضع میانه رو در این لیست داشت و البته دکتر مارکس روح و رئیس آتی بین الملل.

این کمیته در 5 اکتبر تشکیل جلسه داد. اعضا کشورهای مختلف را نمایندگی می کردند. (بنابراین یک هیات اجرایی موقتی به نام شورای کل ایجاد کردند). آنها سه پوند برای هزینه های مقدماتی جمع آوری کردند. این مبلغ مالی اندکی بود که مبتکرین فوق برای نابودی جهان قدیمی و آزاد کردن بشریت داشتند!

گام اول تعیین خطوط کلی برنامه و پیش نویس قوانین و اساسنامه ی انجمن بین المللی کارگران بود. یک الگو توسط ال. ولف (دبیر مازینی) پیشنهاد شد که تفسیری بود براساس قوانین و اساسنامه ی انجمن کارگران ایتالیا (یک سازمان مازینیستی).
دومی را وستون (Weston) یک چارتیست داوطلب ارائه داد و سومی را لوبز. مارکس همه ی آنها را رد کرد چون برای جنبش طبقه ی کارگر کنونی نامناسب هستند. الگوی چهارم را خود مارکس پیشنهاد کرد که بعد از بحث طولانی و مهیج به تصویب رسید. این پایه ای برای فعالیت های شورای کل شد. خطابه و قوانین موقتی انجمن بین المللی کارگران در لندن 1861 به قلم

مارکس نوشته شد. خطابه خلاصه ای بود از نتایج تجربه ی تاریخی طبقه ی کارگر که زندگی روزانه ی کارگران را بررسی می کرد و از این مطالعه ، روشهایی را که پرولتاریا در مبارزه برای منافع خود به عنوان یک طبقه باید اتخاذ کند را استنتاج می کرد. خطابه در پاراگراف نخستین ، با نتیجه ی گیری براساس تجربه ی انگلستان نشان می دهد که در وضعیت طبقه ی کارگر در طی سالهای 1848 تا 1864 هیچ بهبودی حاصل نشده است اگرچه ثروت سرمایه داران در طول همین دوره افزایش یافته است.

انجمن بین المللی کارگران برای ایجاد یک واسطه ی مرکزی جهت ارتباط و مشارکت جوامع کارگری موجود در کشورهای مختلف که یک هدف را دارند تاسیس شد : یعنی حمایت و ترقی و رهایی کامل طبقه کارگر. شورای کل در لندن برگزار شد و شامل کارگرانی می شد که متعلق به کشورهای مختلف بودند و انجمن بین المللی را نمایندگی می کردند. یک کنگره ی عمومی هر سال یکبار برگزار می شد و اولین کنگره ی موفق در سال 1865 در بلژیک برگزار شد.

گام های نخستین بین الملل : کنفرانس لندن

در آغاز اهمیت تاریخی بین الملل توسط دشمنان بورژوا یا بسیاری از طرفداران آن درک نشد. بورژوازی لیبرال در ابتدا بین الملل را خطری یا سازمانی که باید از آن ترسید ، در نظر نمی گرفت. به علاوه لیبرال ها امیدوار بودند تا دوباره آنچه را که در گذشته انجام دادند تکرار کنند، یعنی جنبش توده های زحمت کش را به سمت مبارزه ی خود برای آزادی های سیاسی بورژوایی بکشاند. حتی وقتی در خطابه بر نیاز پرولتاریا برای به کار گرفتن نیروهایش در مبارزه برای آزادی کامل تاکید شد، بورژواهای لیبرال این را تنها بخشی از رجزهای همیشگی اش برای "کمک به خود" تلقی کرد. آموزه ای که طبقه ی کارگر را به سلطه ی سرمایه تسلیم می کرد. یک نمونه ی مشخص در این رابطه ملاحظات اقتصاددان لیبرال ، لاولیه (Laveleye) است.

"این مانیفست هیچ چیز هشدار دهنده ای در بر ندارد، میشل شوالیه (Michel Chevalier) یا جان استوارت میل (John Stuart Mill) هم قبلا از اصل اتحاد در شرایطی مشابه صحبت کرده بودند و بر آن تاکید ورزیدند. بین الملل نیز قبول دارد که رهایی کارگران باید به دست خود کارگران انجام شود. این ایده به نظر کاربرد اصل کمک به خویش است. حتی در فرانسه فراخوانی به اتحاد جدید، طرفداری کسانی را جذب کرد که نسبت به چگونگی تفسیر این عبارت تردید اندکی داشتند."

فرایبورگ (Fribourg) یکی از رهبران طبقه ی کارگر در آن زمان و یکی از بنیان گذاران این سازمان ، در کتاب معروفش در باره ی بین الملل از طرفداری شماری از بورژواهای فرانسه در این مجموعه ی جدید در مراحل اولیه صحبت می کند. او می نویسد:

"تعدادی از اعضای منفرد به بین الملل پیوستند که تقریبا تمامی باقی ماندگان انجمن های جمهوری خواهی بودند که توسط مراجع قدرت امپراتوری سرکوب شدند و در شعبه ی بخش فرانسوی بین الملل ثبت نام کردند. دکترها ، روزنامه نگاران ، کارخانه داران و افسران ارتش حمایت خود را اعلام کردند... در جهان سیاسی تعداد

افراد مذکور که نامشان با قوانین و نام بین الملل پیوند خورده کم نیست. در میان این پیشتازان می توان از اسامی زیر نام برد:

ژول سیمون (Jules Simon) مولف و نویسنده، هنری مارتین (Henri Martin) مورخ جامع العلوم، گوستاو چادی (Gustave Chaudey) فعال کارگری پیرو پرودون که توسط دائول ریگو (Raoul Rigault) کشته شد، کاربون (Corbon) که زمانی نایب رییس مجلس موسسان 1848 بود و شماری دیگر که عضویت شان بعد از مدتی فسخ شد. در عین حال ، بین الملل با وساطت فرایبورگ در تماس با فراماسون های پاریس قرار گرفت که خیلی از آنها بعدا سمپاتی قوی به این جنبش جدید پیدا کردند."

در سویس رهبران خصلتا بورژوا از همان آغاز به بین الملل پیوستند، برای مثال کولری (Coullery) یک فیزیکیان با دیدگاه های نوع دوستانه که در نهایت سعی کرد که بین الملل گرایان را بر علیه رادیکال ها وارد اتحاد انتخاباتی با محافظه کاران کند.

وجود چنین روابطی با بورژوازی ما را متعجب نخواهد کرد وقتی که به یاد آوریم حتی در حلقه های طبقه ی کارگر درکی از وظایف فوری و اهمیت تاریخی بین الملل به یک باره تامین

نشد. کارگران انگلیسی مایل بودند بین الملل را تنها به عنوان سازمانی برای تداوم جنبش صنفی خود ملاحظه کنند، یعنی تنها برای توسعه ی دامنه ی عمل خود و اساسا برای فراهم آوردن کمک در مبارزه با کارفرماها به وسیله ی اعتصاب. این دیدگاهی تنگ نظرانه بود اما در هر حالت نقشی مبارزاتی به بین الملل بخشید که نسبت به دیدگاه های پرودونیستها که در آن موقع رهبران شعبه ی فرانسوی بین الملل بودند، ترجیح داشت. پرودونیست ها انجمن بین المللی کارگران را مثل نوعی آکادمی یا کنیسه تصور می کردند که تلمود خوان ها یا کارشناسان مشابه بتوانند روی مسئله ی کارگران پژوهش کنند تا با روح پرودون بتوانند به ابزارهای راه حل دقیق مسئله بیندیشند بدون این که استرس های یک کمپین سیاسی مزاحم آنها شود. بنابراین فرایبورگ که صدای نظریات گروه پارسی پرودونیست ها بود به خوانندگانش اطمینان می دهد که "بین الملل بزرگ ترین تلاشی است که تا کنون در دوران مدرن انجام شده تا به پرولتاریا کمک کند به روش های اخلاقی، قانونی و صلح آمیز جایگاهی را به دست آورند که به حق در طلیعه ی تمدن، به کارگران تعلق دارد.

اشخاصی مانند پرودون ایده های راهنمای جنبشی که در آن مشارکت داشته بودند را بد می فهمیدند و به معنای صرفا ظاهری جزو بنیان گذاران آن بودند. فعالیت های اولین گروه پرودونیست های بین الملل گرای پارسی و چشم انداز کلی آنها همان طور که بعدا خواهیم دید همواره منشی ارتجاعی از خود نشان می داد و در قبال اندیشه بورژوایی آن دوره گرایشی قهقرایی داشت. اگر بین الملل در فرانسه زنجیرهای ایدئولوژی ارتجاعی را به دور افکند، و اگر بخش فرانسوی جایگاه پیشتازی را در تاریخ انجمن اشغال کرد به این دلیل بود که از همان آغاز اصل درست و صحیح استقلال کارگران را پذیرفته بودند. توده ها با آموختن از تجربه به سرعت از رهبران خود پیشی گرفتند، این رهبران پرودونیست اگر چه در زیر این بیرق باقی ماندند اما به زودی اعلام کردند که تمامی فعالیت های بعدی بین الملل انحرافی از اهداف اصلی آنها بوده و علت این انحراف را نفوذ سیاستمداران بورژوا در شورایشان دانستند. این روحیه در نوشته ی فرایبورگ نفوذ داشت که طوطی وار از نفوذ احمقانه ی دپارتمان های پلیسی در سراسر اروپا دم می زد و داستان های پلیسی از چنین مورخین بورژوای بین الملل را تکرار می کرد. واقعیت این است که بنیان گذاران و الهام دهندگان انجمن

بین المللی کارگران وقتی به پرولتاریا، به آگاهی طبقاتی و غریزه ی طبقاتی آنها متوسل شدند کاملاً به خوبی از کار خود آگاه بودند. پیشرفت های بیشتر بین الملل جز ناامیدی لیبرال های بورژوازی که از گام های اولیه ی این سازمان استقبال کرده بودند، ثمری برای آنها نمی توانست داشته باشد، همچنین رهبران کوتاه نگر جنبش کارگری از قبیل پرودونیسست های پارسیسی که به پایه ریزی آن کمک کردند را هم ناامید کرد. شورای کل از تمامی سازمان های کارگری دعوت کرد که به بین الملل بپیوندند و تصمیم بر این که تا چه حد با بین الملل مشارکت کنند را به خودشان واگذار کرد. در ابتدا عضو گیری حتی در انگلستان هم به آهستگی پیش می رفت با وجود این که در آن کشور حمایت عمومی بیشتر از هر جای دیگر بود. به علاوه تعدادی از انجمن های کارگران خارجی مقیم لندن هم به بین الملل پیوستند.

بعد از مدتی نفوذ بین الملل در قاره نیز گسترش یافت. در سرزمین های آلمانی زبان یعنی آلمان، اتریش و سویس حدود پنجاه هزار نسخه از خطابه و قوانین موقتی انجمن بین المللی کارگران تکثیر شد. در سوییس یک شاخه ی بین الملل شکل گرفت. به لطف فعالیت های خستگی ناپذیر انقلابی کهنه کار، جی

پی بکر (J. P. Becker)، نفوذ این شاخه به سرعت گسترش یافت تا حدی که شماری گروه های محلی نیز ایجاد شد و بسیاری از انجمن های کارگری از پیش موجود به بین الملل پیوستند. در فرانسه، آلمان و بلژیک، این تصور که او به بین الملل پیوسته است، سرعت جذب کارگران به بین الملل را شتاب بخشید. به علاوه همزمان با درخواست از شورای کل برای کمک و اطلاعیه، اعتصاب ها نقش قاطعی ایجاد کردند. شورای کل در میان اعضای خود نمایندگانی از کشورهای بلژیک، اسپانیا و آمریکا داشت. این شورا به تحلیل رویدادهای سیاسی مهم روز پرداخت تا توجه توده ی مردم را به بین الملل و اهدافش جلب کند. جلساتی در ارتباط با جنبش ملی گرای لهستان برگزار شد، تظاهراتی هم به یاد قربانیان ایام جون در پاریس در طی انقلاب 1848 راه اندازی شد. وقتی آبراهام لینکلن دوباره به ریاست جمهوری برگزیده شد، یک پیام تبریک به مردم آمریکا ارسال شد و بعد از ترور لینکلن به نام بین الملل پیام تسلیت فرستاده شد. همان طور که می دانیم این فعالیت ها در راستای سیاست های دموکرات های اخوت و کمیته ی بین الملل بود.

باید پذیرفت که پیشرفت جنبش ، رشد کمتری از آنچه در ابتدا تصور می شد داشت. شورای کل برای بررسی این واقعیت کنگره ی اضطراری در سال 1865 برگزار کرد. دلایل متعددی برای این تصمیم وجود داشت. اول از همه حکومت بلژیک بسیار ارتجاعی بود ، و امکان نگه داشتن کنگره در بروکسل مسئله زا بود. به علاوه در ابتدا برخوردی با بخش عقب افتاده ی رهبران طبقه ی کارگر در مورد اصول بنیادین نهفته در وظایف این سازمان صورت گرفت. با توجه به این ملاحظات به جای یک کنگره ی قانونی ، کنفرانس اول بین الملل طی روزهای 25 تا 29 سپتامبر 1865 در لندن ترتیب داده شد. جز تعدادی از مشکلات اتحادیه ها دستور جلسه ی کنفرانس کاملا به مسائل سیاست های بین الملل اختصاص داده شد مانند نفوذ مصیبت بار استبداد روسی در اروپا، استقلال هلند، ارتش های دائمی و غیره. از همان آغاز، تلفیق مسائل مرتبط با سیاست داخلی پرولتاریا و مسائل مرتبط با سیاست خارجی آن وجه مشخصه ی جنبش بین المللی طبقه ی کارگر بود.

در کنفرانس لندن نمایندگان انگلیس رهبران رادیکال اتحادیه ها بودند، نام هایی که برای ما آشناست یعنی، اودگر، هاول، کرمر (Cremer)، ایکاریوس و غیره. نمایندگان

فرانسه ،تولن، لیموزین (Limousin)، فرایبورگ و وارلین (Varlin) بودند(وارلین ،در آینده ی نزدیک نقش برجسته ای در جنبش طبقه ی کارگر فرانسه ایفا می کند و سرانجام طی سرکوب کمون پاریس کشته می شود). نمایندگان سوییس در بخش فرانسوی زبان ژنو ، دوپلیکس (Dupleix) بود و برای بخش آلمانی زبان ،جی. پی بکر (J. P. Becker). نماینده ی بلژیک، سزار دو پاب (Cesar de Paepe)، لهستان، بابرینسکی (Bobrzynski) و گروه های پناهجو در لندن توسط لسندر (Lessner) و شاپر (Schapper) و میر وولف (Major Wolff) نمایندگی می شدند. به علاوه اعضای افتخاری نیز در شورای کل حضور داشتند. یونگ از سویس ، دو پون (Dupont) از فرانسه و مارکس از آلمان. به جز چند استثنا آنها مبارزینی مجرب در جنگ سوسیالیستی و انقلابی بودند و به خوبی با این بین الملل جوان هماهنگ شدند.

گزارش نمایندگان از کشورهای مختلف به وضوح نشان می داد که به جز انگلستان جنبش طبقه ی کارگر هنوز در نطفه به سر می برد. نه تنها فاقد سازمان های خوش ساخت و قوی است، نه تنها کمبود شدید منابع مالی وجود دارد، نه تنها خبری از مطبوعات کارگری نیست، بلکه از مشکلاتی که جنبش کارگری در کل و بین

الملل به طور جزء با آن مواجه است، هنوز تصور روشنی وجود ندارد. تنها در انگلستان می توان از گذار جنبش، از مبارزه ی صرفا صنفی اتحادیه ها به حوزه ی سیاسی سخن گفت، در این جا هم مبارزه ی سیاسی اساسا به شکل مطالبه برای گسترش حق رای وجود دارد. در فرانسه ذهن کارگران تحت سلطه ی آموزه ها یا سوسیالیست خرده بورژوازی پرودون است و ایده های تعاون گرایی این نویسنده برای از میان برداشتن محدودیت های تحمیل شده بر آزادی مطبوعات، حق تجمع و حق سازمان دهی، موانع اضافی ایجاد کرده است. در بلژیک، حتی در میان پیشرفته ترین کارگران، ایده ها اکثرا مبهم است. چنان مبهم که هیچ درک واقعی از اهمیت کمپین بین الملل برای آزادی لهستان وجود نداشت و شاید بی انصافی نباشد که همین اتهام را به کارگران فرانسوی نیز وارد کنیم. در سوییس این موضوعات قدری شکل بهتری دارد، اما حتی آنجا هم ناپختگی جنبش از این واقعیت استنتاج می شود که بکر از نیاز برای بنیان نهادن بانک های تعاونی مشارکتی و انجمن های اخوت صحبت می کرد.

کنفرانس تصمیم گرفت که اولین کنگره ی بین الملل در ماه می 1866 در ژنو برگزار شود. این کنگره بعدا تا ماه سپتامبر به تعویق

افتاد. این تصمیم هم گرفته شد که تنها نمایندگان که نماینده ی یک سازمان هستند در کنگره حق رای داشته باشند. مسئله ی مالی نقطه ضعف بین الملل و خصوصا شورای کل را نشان داد. هیچ وجه مالی برای سازمان دهی و تبلیغات وجود نداشت. اولین درآمد سالیانه ی بین الملل کمتر از سی پوند ذکر شد! برای هزینه های کنفرانس و سازمان دهی تبلیغات تصمیم به راه اندازی نوعی صندوق بین المللی گرفته شد و برای این کار تنها صد و پنجاه پوند لازم شد. مجله ی انگلیسی "دفاع از کارگران و معدن چیان" به عنوان ارگان رسمی بین الملل منصوب شد.

کنفرانس لندن تامین توافق کلی برای مسائل بنیادین را به عنوان کار اصلی بین الملل ممکن ساخت و در نتیجه این سازمان حمایت گسترده تر کارگران قاره را دریافت کرد. انجمن قبلا پیشرفت قابل ملاحظه ای در انگلستان داشت. اکنون شروع کرد به پیشروی در کشورهای لاتین، به خصوص در فرانسه و سوئیس. تا زمان اولین کنگره نه تنها در پاریس، که در شماری از شهرهای دیگر مانند لیون، مarse، بوردو، سنت اتین، لیموز، روئن و غیره شاخه هایی شکل داده بود. همچنین در پاریس یک کمیته ی مرکزی نیز هم به وجود آمد که انتصاب اعضا را خود بر عهده داشت و شماری از

سازمان های کارگری، بعضا اتحادیه ها و بعضا انجمن های تعاونی، تبلیغات به نفع بین الملل را بر عهده گرفتند.

این بار سوییس نسبت به انگلستان نقش برجسته تری در بین الملل ایفا کرد، در انگلستانی که پیشتر انجمن بین المللی کارگران در آن کشور شکل گرفته بود. سوییس به دو دلیل نقش پیشتاز را ایفا کرد، اول از همه به علت نقش قابل ملاحظه ی آزادی سیاسی حاکم در سوییس. دلیل دوم موقعیت مرکزی سوییس به عنوان جایی بود که بسیاری از کارگران از ملت های مختلف در آنجا اقامت داشتند و به خصوص این که سوییس خانه ی بسیاری از پناهندگان کهنه کار سیاسی بود. با تایید شورای کل کمیته ی مرکزی، بخش آلمانی زبان ژنو که توسط بکر سازمان دهی شده بود، می بایست مرکز سازمان دهنده ی بین الملل برای آلمان هم باشد و بنابراین سازمان های کارگری اتریشی و آلمانی برای پیوستن به بین الملل به موافقت کمیته ی مرکزی ژنو نیاز داشتند. بخش فرانسوی سوییس نیز در مقابل مرکز سازمان دهی ناحیه ی ژورای فرانسوی بود و نفوذ آن تا مارس و لیون هم گسترش یافت (این منطقه بعدا حوزه ی فعالیت های باکونین (Bakunin) شد). فعالیت های بکر کهنه کار موفقیت

بخصوصی داشت. او هوشمندانه با ترکیب تبلیغات سیاسی و سازمان دهی فعالیت های اجتماعی موفق به الحاق تقریباً تمامی سازمان های کارگری از پیش موجود در آلمان، اتریش، و سوئیس آلمانی زبان به بین الملل شد. بنابراین بخش مهمی از اتحادیه های سوئیسی به بین الملل پیوستند. در آن زمان کارگران سوئیسی تلاش می کردند کم کم در مبارزه ی سیاسی سهیم باشند. این تلاش ها موفقیت آمیز نبود و تلاش آنها تنها منجر به نبرد در درون این جنبش جوان شد. در آن زمان کولری که چیزی جز یک دموکرات بورژوا نبود، نقش قابل ملاحظه ای در فعالیت های بین الملل در ژورای سوئیس ایفا کرد. وقتی که هنوز بسیاری منش صرفاً پرولتری سازمان را درک نکرده بودند، او از همان آغاز به بین الملل پیوسته بود. کولری در شکل گیری بخش های متعدد بین الملل در شهرهای ژورای سوئیس توانمند بود. روزنامه ای به نام "صدای آینده" منتشر کرد. اعضای سوئیس آلمانی زبان بین الملل نیز یک ارگان برای خودشان داشتند به نام "پیشرو" و سردبیری آن را بکر بر عهده داشت.

در ایتالیا اگر چه طبقه ی کارگر کاملاً مجذوب مبارزه برای وحدت ملی و از تبلیغات بورژوا دموکراتیک مازینی متاثر بود اما نشانه ای از هواداری از بین الملل دیده می شد.

در اسپانیا تعدادی از انجمن های تعاونی و اخوت شکل گرفتند و در بارسلونا اصلی ترین مرکز صنعتی کشور، روزنامه ای به نام "کارگر" منتشر شد. سرانجام در آمریکا یک کنگره ی کارگری در شیکاگو همزمان با کنگره ی ژنو برگزار شد و در بیست آگوست 1866 وارد رابطه ای نزدیک با بین الملل شد.

عناصر ناسازگار در بین الملل

دورنمای انجمن بین المللی کارگران مطلوب به نظر می رسید. صرف خبر وجود این مرکز برای افزایش قدرت پرولتاریا (سازمانی که هنوز از اهمیت خویش آگاه نبود) قلب کارگران را برای آزادی بیشتر به تپش واداشت و امیدهای مرده ی رهایی را از نو زنده کرد. اما بین الملل با وظایف دشواری روبه رو بود. نه تنها وظیفه ی سازماندهی برای اتحاد نیروهای پراکنده را برعهده گرفته بود، نیروهایی که تنها در بدنه ی عادی جنبش بیدار شده بودند، به علاوه کار آموزشی برای واضح ساختن ماموریت تاریخی را برعهده داشت تا ایدئولوژی پرولتاریا را از دیدگاه های کاذب عاری سازد و روش های منسوخی که هنوز در مرحله ی اولیه ی جنبش کارگری باقی مانده بود را از بین ببرد. در اغلب کشورها این جنبش در حال آغاز شدن بود. تا این جای کار به سختی خود را از هرج و مرج بیرون کشانده بود. به همین دلیل پیوسته تحت نفوذ

ایدئولوژی بورژوازی و ایده های لیبرال و دموکراتیک بود. بدون این که از ایتالیا، اسپانیا و سوییس نام ببریم، در خود آلمان هم جنبش طبقه ی کارگرنوز از احزاب بورژوازی جدا نشده بود. بیل (Bebel) و ویلهلم لاینخت (Wilhelm Liebnacht)، که اندکی بعد حزب سوسیال دموکراسی را رهبری کردند، هنوز در چارچوب دموکراسی بورژوازی کار می کردند. یک حزب کارگری مستقل از دیگر احزاب سیاسی در سراسر آلمان توسط پیروان فردیناند لاسال فقید (Ferdinand Lassalle) در حال احداث بود. این حزب بیش از حد افراطی بود، آن قدر از لیبرال ها نفرت داشت که با محافظه کاران سازش می کرد.

در انگلستان جنبش کارگری در اصل منشی صرفا اتحادیه گرا از خود نشان می داد. دلیل اصلی که کارگران انگلستان به بین الملل علاقه مند شدند این بود که آنها امید داشتند این سازمان بتواند از ورود کارگران ارزان از قاره در طول اعتصاب ها جلوگیری کند. اعتراضات سیاسی همان قدر که مهم می شد طبقه ی کارگر انگلستان نیز بیشتر درگیر بین الملل می شد. اما رهبران بین الملل را به عنوان مبارزه ای برای کسب قدرت سیاسی و بازسازی جامعه بر بنیان های سوسیالیستی نگاه نمی کردند. آنها مبارزه ی سیاسی

را به عنوان گسترش حق رای و امتیازاتی در نظر داشتند تا کارگران بتوانند اتحادیه های خود را از دخالت بورژوازی، پارلمان و دادگاه های قانونی آزاد کنند.

حتی در طول این دوره، که مشخصه اش احیای سیاسی سراسری بود، توجه کارگران انگلستان مانند دهه ی شصت بر مبارزه ی صنفی متمرکز بود. آنها به موضوعات سیاسی تنها تا جایی علاقه داشتند که برای تقویت موقعیت حقوقی شان برای مبارزه ی صنفی لازم بود. خصوصاً این که آنها به قانونی بودن سازمان های کارگری شان اهمیت می دادند. سرمایه داران در مبارزه با گسترش جنبش اعتصابی دهه ی شصت به تعدیل نیروی کاری رجوع کرده و بر علیه اتحادیه ها اعلام جنگ کرده بودند. دادگاه های بورژوازی ادعا می کردند که این سازمان ها پشتوانه ی قانونی ندارند و بر همین اساس اختلاس هایی که از وجوهات مالی اتحادیه ها می شد در عمل تبرئه می شد.

کارگران تصمیم گرفتند که برای آزادی این سازمان ها مبارزه کنند. هواداران بورژوازی جنبش صنفی به کمک طلبیده شدند و در سال 1871 حکومت لیبرال مجبور شد که اتحادیه ها را قانونی

اعلام کند. اما همزمان اقدام دیگری نیز کردند و با اصلاحیه‌ی الحاقی قانون جزایی، مجازاتی سخت برای استفاده از خشونت یا تهدید یا برعلیه کارفرما یا کارگرانی که با تصمیمات اتحادیه مخالفت کنند در نظر گرفت. با این که اعتصاب‌ها قانونی اعلام شدند اما تمامی فعالیت‌هایی که کارگران می‌توانستند اعتصاب را موثر سازند هنوز غیر قانونی بود. اما کارگران به تحریکات خود ادامه دادند و در سال 1875 اصلاحیه‌ی الحاقی قانون جزایی رسماً و بی‌قید و شرط لغو شد. در عین حال اقدامات دیگری به تصویب رسید که مستلزم به رسمیت شناسی کامل وضعیت حقوقی اتحادیه‌ها و روش‌های آنها بود. در نهایت حق تجمع تضمین شده بود.

همزمان با این مبارزه برای حق اتحاد و تجمع، علاقه به موضوعات سیاسی هم احیا شده بود. کارگران انگلیسی شروع به تبلیغ برای گسترش حق رای کردند و خواستار این شدند که کاندیداهای مستقل طبقه‌ی کارگر باید وارد مجلس شوند. این جنبش در انگلستان همزمان بود با جنبش‌های مشابهی در فرانسه و آلمان، اما در قاره انگیزه‌های متفاوتی وجود داشت. با وجود این، جنبش انگلستان اساساً جنبشی بورژوا دموکراتیک و فاقد روحیه

ی پرولتری و آگاهی طبقاتی بود. اهداف آن به مانند اهداف تبلیغات چارتیستی پیروزی انقلاب اجتماعی نبود، برعکس هدفش از کسب منافع تنگ نظر و فرصت طلب فراتر نمی رفت. این سازمان های سیاسی که اکنون برای تبلیغ گسترش حق رای شکل گرفته بودند خاصیت مشابهی داشتند. مطالبه ی نمایندگان طبقه ی کارگر در مجلس تنها بدین معناست که این نمایندگان باید افرادی مطلع از قوانین مربوط به کارگران باشند و به خصوص از مسائل مربوط به اتحادیه آگاه باشند. آنها در صورت نیاز بایست برای تهییج احساسات کارگران سازمان دهی شده و آریستوکراسی کارگری آنها دارای صلاحیت باشد.

شمار اندکی از اعضای طبقه ی کارگر که به مجلس عوام راه یافتند، بنده ی لیبرال ها و مدافعان خط مشی بورژوازی بودند. اولین کاندیداهای طبقه ی کارگر که بعد از تصویب اصلاحیه ی حق رای در سال 1867 نام نویسی کردند به جناح چپ لیبرال ها تعلق داشت، آنها عبارت اند از اودگر (Odger)، که در آن زمان رییس شورای کل انجمن بین المللی کارگران بود، کرمر (Cremer)، دبیر پیشین همین شورا و هارتول (Hartwell)، دبیر شورای کارگران لندن. کرمر در انتخابات شکست خورد. هارتول و اودگر قبل از

انتخابات کنارکشیدند. اودگر توسط لیبرال ها برای این کار ترغیب شده بود.

مارکس سرعیا از این قهرمانانش که از رهبران اتحادیه ی انگلستان می آمدند ناامید شد. در نامه ای در تاریخ 11 سپتامبر 1867 در زمانی که هیچ نشانی از اختلاف در شورای کل نبود، مارکس، اودگر و کرمرو و پاتر (Potter) را حسود و بخیل توصیف کرد. مشکل این بود که آنان اتحادیه گرایان را از قدرت موثر بین الملل می ترساندند و نسبت به رشد و نفوذ آن در انگلستان به آنها هشدار می دادند. هدف آنها استفاده از بین الملل برای رسیدن به اهداف خود نبود، اما نسبت به جریان انقلابی و سوسیالیستی آن سمپاتی نداشتند. با وجود این، پایگاه اصلی بین الملل در طول حیات کوتاهش جنبش طبقه ی کارگر انگلستان بود، تا زمان کنگره ی هاگو شعب اصلی شورای کل در لندن بود.

علی رغم تمامی امتیازاتی که به کارگران انگلیسی داده می شد به خاطر این واقعیت که شعب اصلی شورای کل در لندن بود، الحاق آنها به بین الملل در آغاز پیشرفت آهسته ای داشت. در فوریه ی 1865 بناها و آجرچین ها اصول بین الملل را پذیرفتند و تصمیم

گرفتند به بین الملل بپیوندند. در کنگره ی کفاش ها در مارس 1865 تصمیمی با همین نتیجه اتخاذ شد. ارزش این عضوگیری ها را بدون تبلیغات اولیه در میان توده ی اعضای اتحادیه ها ، بدون توضیح اصول این سازمان جدید، بدون آرای اعضای عادی نباید ملاحظه کرد. در هر حالت این الحاق های یکجا به بین الملل چیزی جز یک ظاهر زود گذر نبود، بخشی از کارگران واقعا نمی فهمیدند که در حال انجام چه کاری هستند. تا سال بعد یعنی 1866 ، با شکست حکومت لیبرال و به خطر افتادن جنبش حق رای بود که حمایت از بین الملل توسط کارگران سازمان دهی شده حرکتی آگاهانه داشت. کنفرانس اتحادیه در شفیلد تصمیم گرفت تا از انجمن بین المللی کارگران به خاطر تلاش هایش برای اتحاد کارگران تمامی کشورها در یک لیگ دوستانه تشکر کند و به اتحادیه هایی که در کنفرانس نماینده داشتند توصیه کرد به بین الملل بپیوندند.

بعد از کنفرانس شفیلد، الحاق گسترده ی اتحادیه ها به بین الملل آغاز شد. مطابق گزارش شورای کل تا قبل از کنگره ی ژنو پانزده اتحادیه و تا قبل از کنگره ی لوزان، سیزده اتحادیه به بین الملل پیوستند. شمار اعضای برخی از این اتحادیه ها به ده هزار نفر هم

می رسید. برای مثال انجمن مهندسين فلزکار سی و سه هزار و انجمن اتحاد حفاران بیست و هشت هزار عضو داشت. اما این الحاق های گسترده که از میانه روها تشکیل شده بود خطری برای بنیان های بین الملل محسوب می شدند. حتی سازمان شبه بورژایی و میانه رویی مثل حزب کارگر انگلستان در قرن معاصر با الحاق توده ای اتحادیه ها که اعضایشان دیدگاه های سیاسی متضاد داشته باشد، به خطر می افتد. به نظر مارکس برای بین الملل که مهم تر از هر چیزی می خواهد مانند یک حزب کمونیستی بین المللی عمل کند، چنین جذب توده ای می تواند یک خطر بزرگ باشد.

حتی در طول بهترین دوره ی فعالیت های مشترک شورای کل و اتحادیه های انگلستان درک واقعی بین آنها چه از نظر وحدت نظری و چه شباهت سازمانی وجود نداشت. شورای کل پیشنهاد کرد که شورای اتحادیه های لندن باید به بین الملل بپیوندند یا اگر این پیشنهاد قابل پذیرش نیست نمایندگان بین الملل بایست اجازه داشته باشند که در نشست های شورای اتحادیه ی لندن حضور داشته باشند تا بتوانند اعضای این شورا را از اعتصاب های قاره مطلع کنند. اما شورای اتحادیه ها هر دو پیشنهاد را نپذیرفت. اتحادیه ها در حفظ استقلالشان حتی بر سر مسئله ی

اعتصاب مصر بودند. اگرچه با آنها تماس برقرار می شد اما واقعا نمی توانستند هیچ نوع تلفیق سازمانی با بین الملل را بپذیرند.

اما مذاکرات ادامه یافت و دو سال بعد از شکل گیری بین الملل، این مذاکرات به نتایج قطعی منتهی شد. هم در رابطه با مبارزه ی سیاسی و صنفی توافقاتی حاصل آمد. همان طور که پیش تر ملاحظه شد در سال 1866 شورای اتحادیه های لندن تصمیمی را به تصویب رساند که کارگران تمامی کشورها برای حفظ روز کاری متعارف و نرخ برابر دستمزدها متحد شوند. به سبب قصور در انجام این امر وضعیت طبقه ی کارگر به جای بهتر شدن بدتر شد. با ملاحظه به این که هدف بین الملل ترویج وحدت کارگران برای اهداف مذکور بود، شورای اتحادیه های لندن در بحث بر سر مسائلی که به منافع کارگران مربوط می شود پیمان بست اما با تاکید بر این واقعیت که حتی در این اتحاد، شورای اتحادیه ها مطلقا مستقل باقی خواهند ماند. در سال 1866 شورای اتحادیه های لندن با شرکت در تبلیغ برای رفورم انتخاباتی، در مطالبه برای دموکراتیزه کردن همه ی حکومت ها با بین الملل انگیزه ی مشترکی داشت.

پس می بینیم که در آن تاریخ حتی پیشرفته ترین سازمان های طبقه ی کارگر انگلستان، بین الملل را از چشم انداز خاص خود می دیدند. هیچ کدام به گسترش حوزه ی نفوذ بین الملل اهمیت نمی دادند. هیچ کدام خود را با برنامه هایش تطبیق نمی دادند. هیچ کدام این برنامه را واقعا نمی فهمیدند. بین الملل برای آنها صرفا به عنوان سازمانی سودمند بود که می توانست در مبارزه برای حق سازماندهی برای کوتاه سازی ساعات کاری، افزایش مزد ها، و نهایتا برای گسترش حق رای به ایشان کمک کند. فقط برای کسب این اهداف محدود بود که آنها با انجمن بین المللی کارگران متحد شدند، اما به عنوان اتحادیه به بخش های درونی بین الملل تبدیل نشدند.

هدف بین الملل تبدیل شدن به حزب سیاسی بین المللی طبقه ی کارگر بود.

اما بین الملل هرگز پایگاه سازمانی لازم را نیافت. احزاب سیاسی در کشورهای مختلف وجود نداشت که سازنده ی عناصر حزب بین المللی باشد. بین الملل باید از همین منابع موجود ساخته می شد. این منابع اول سازمان های بی ثباتی بودند که از جنبش های

توده ای و اعتصابات برخاستند. در مرتبه ی دوم انجمن ها و سازمان هایی که اهداف تعاونی داشتند و برای فعالیت های سیاسی کاملا نامناسب بودند. و سوم، اتحادیه های انگلیسی که به اندازه ی کافی زیرک بودند اما منحصرا برای مبارزه ی صنفی شکل گرفته بودند و به ایده ی حزب سیاسی بین الملل برای تحقق کمونیسم علاقه ی اندکی داشتند. واضح بود که اتحاد میان بین الملل و اتحادیه ها تنها می توانست موقتی باشد. دیر یا زود وقتی مطالبات اتحادیه ها بی درنگ تامین می شد طرفداری آنها از بین الملل به افول می گرایید، خصوصا بعد از این که بین الملل مطالبات سیاسی اش را دقیق تر فرمول بندی کرد. این وضعیت در فرانسه بدتر بود. چون به خاطر تعقیب و آزارهای پلیس حکومت بناپارتيست، نه انجمن کارگری قدرتمندی وجود داشت و نه اتحادیه ای و مهم تر از همه نه سازمان سیاسی. جنبش کارگری فراتر از یک جنبش ابتدایی پیشه وری نبود، و بعضا تحت نفوذ تمایلات خائنانه ی بلانکیست ها بود که از تماس با توده ها به دور بودند و بعضا تحت نفوذ آنارشیست های صلح جوی پرودوننیست. اینجا و آنجا آشوب های بی فایده ای رخ می داد که نتیجه ی جریان های آنارشیستی و شورش طلب بود و در آینده ی

نزدیک بعد از افول پرودونیست صلح طلب ، مهر خود را بر جنبش پرولتری فرانسه زدند. این امر خصوصا وقتی قابل توجه بود که نفوذ باکونین و پیروانش حاکم شد.

از آنجایی که مارکسیست ها با مطالعه ی قوانین پیشرونده ی جامعه ی سرمایه داری بر این اعتقادند که جامعه در مسیر طبیعی تکامل خود تمامی اجزای ذهنی و مادی نظم اجتماعی را فراهم می آورد، و از آنجایی که مارکسیست ها تمامی تاکتیک های خود را بر این فرض استوار می کنند ، اما آنارشیست ها امیدوارند که با جنبشی یک جانبه بر سرمایه داری غلبه کنند. آنارشیست ها به جای تحلیل بر اساس تضادهای درونی و ناگزیر جامعه ی بورژوازی به جهت تامین شالوده ی استوارتر و گسترده تر برای جنبش کارگری ، برعکس چه شورشی باشند و چه صلح طلب، سعی دارند مسئله ی اجتماعی را مستقل از وجود جامعه ی بورژوازی و مبارزات سیاسی و اجتماعی آن حل کنند.

در واقع آنارشیست ها، در هر دو عقیده ی باکونینیستی و پرودونیستی ، مشارکت طبقه ی کارگر در مبارزه ی سیاسی را اگرچه نه یک خیانت مستقیم به منافع پرولتاریا اما یک خطای

مصیبت آمیز در نظر می گیرند، اما در ضمن باکونینیست ها امیدوارند که رهایی طبقه ی کارگر را با تبلیغات نظام مند شورش های جزئی تامین کنند (اتکا به شورش عمومی برای پیروزی انقلاب اجتماعی از پایین). پرودونیست ها به کارگران توصیه می کردند نه با روش های سیاسی، بلکه با اقدامات خرد اقتصادی و خصوصا با سازمان دهی اعتبارهای رایگان و مبادلات برابر میان تولید کنندگان، برای رهایی خود بکوشند. پرودون مایل بود این تولید کنندگان را به شکل پیشه ورانی مستقل و کم بضاعت تصور کند. بنابراین باکونینیسم تجلی غرایز مخرب لایه های عقب افتاده تر پرولتاریا و دهقانان شورش طلب بود. پرودونیسم تجلی خواسته های قشر بالای طبقه ی کارگر و کسانی است که هنوز امیدشان را برای کسب حداقل استقلالی از سرمایه از دست نداده اند. پرودونیسم نمایانگر ایدئولوژی خرده بورژوازی پرولتاریا در کشورهای لاتین بود که پیشرفت صنعتی در آنجا نسبت به کشورهای اروپای مرکزی و غربی کمتر بود.

پرودونیسم به عنوان یک نظام در یک دوره ی بی اندازه ارتجاعی سازمان دهی شد که در فرانسه با سرکوب قیام پرولتری در جون 1848 به وقوع پیوست. از طرف دیگر با بی تفاوتی سیاسی عجیب

بود که انعکاسی بود از بی تفاوتی سیاسی توده ها در دوره ی امپراتوری دوم. به همین خاطر بلانکیست ها این نقد برنده را به بین الملل وار د می کردند که این سازمان در خدمت خط مشی بناپارتیسی است. (چون در طول روزهای اول اعضای فرانسوی این سازمان عمدتا پرودونیست بودند). از طرف دیگر پرودونیسیم آموزه ای کوتاه نظر بود. در جامعه ای مبتنی بر سلطه ی گسترده ی سرمایه و تحت تمرکز زندگی اقتصادی، پرودونیست ها امیدوار بودند مشکل اجتماعی را با اقداماتی اقتصادی حل کنند که از حدود تولید و مبادله ی خرد فراتر نمی رفت. دشواری های حاصل از استثمار کار مزدی توسط صنعت ماشینی گسترده در جامعه ای که سرمایه ی بانکی به شدت متمرکز شده بود به زعم پرودونیست ها با سازمان دهی بانک های مردمی با اعتبارات رایگان و مبادله ی برابر محصولات در میان تولید کنندگان مجزا، مغلوب می شد. پرودونیست ها قوانین پیشرفت سرمایه داری را نمی فهمیدند و از این رو در تقابل همیشگی با جنبش واقعی طبقه ی کارگر بودند، جنبشی که زاییده ی طبیعی سرمایه داری بود اما پرودونیست ها آن را در مسیری کاذب تصور می کردند. آنها اهمیت مبارزه ی اتحادیه های پرولتاریا را درک نمی کردند. منفعت ذاتی

کارگران را در مبارزه ی سیاسی یا اهمیت قوانین حامی کارگر را درک نمی کردند. آنها اعتصابات و رهایی زنان را باطل اعلام می کردند، حتی اصل سوسیالیسم را با احترام به پیش داوری های خرده بورژوازی دهقانان فرانسه رد می کردند، آنها هر نوع تاکتیک انقلابی را رد می کنند، منظور من تمامی تاکتیک های مبتنی بر مبارزه ی طبقاتی است، هر نوع جنبش اجتماعی متمرکز را رد می کنند و در نتیجه هر جنبشی را که خود را ابزاری سیاسی بداند، برای مثال محدود کردن قانونی ساعات کاری را، مشخصه ی افراطی در این رابطه فعالیت های اولین گروه بین الملل گرای پارسی بود.

کتاب معروف فرایبورگ، یادبود حیرت انگیز کوتاه نظری پرودونیست ها و بدفهمی کامل آنها نسبت به وظایف جدید پرولتاریای آن روز بود. فرایبورگ به طور رقت انگیزی می نویسد: یک بخاری شکسته ی آهنی را تولن به جلسه آورد. یک میز تحریر وجود داشت که در طول روز فرایبورگ در کارش از آن به عنوان دکور استفاده می کرد و عصرها آن را به میزی برای نامه نوشتن تبدیل می کرد. یک جفت صندلی دست دوم به اضافه ی چهار صندلی دیگر، بیشتر از یک سال جزو وسایل کف اتاق بود که

به سمت شمال روبه روی حیاطی چیده شده بودند که همیشه از آن بوی گند بیرون می آمد. در این اتاق کوچک ده در دوازده فوتی به جرات می توانم بگویم که مهمترین مسائل اجتماعی دوران ما مورد بحث قرار می گرفت.

اما واقعا آنچه مهم بود این است که دقیقا این مسائل چگونه مورد بحث قرار می گرفت و چه راه حل هایی پیشنهاد می شد. پرودونیست های پارسی عاری از هر گونه درک نسبت به مسائلی که طبقه ی کارگر در نتیجه ی رشد تجارت و صنعت گسترده، رشد اعتبار سرمایه داری و ایجاد بازار جهانی مواجه بود، مسئله ی اجتماعی را از دیدگاه خرده مالکین و پیشه وران مستقل بررسی می کرد. در جلساتی که هر پنج شنبه برگزار می شد، آنقدر کار می کردند تا یک مشت الگوی خیالی برای اعتبار رایگان بیروانند تا هر کارگری بتواند یک صاحبکار مستقل شود. همین طور مسائل چشمگیر برآمده از پیشرفت جامعه ی معاصر را یا نادیده می گرفتند یا به سبکی اتویایی و بعضا بی اندازه ارتجاعی حل می کردند. فرایبورگ با صراحتی از سر خود شیرینی از روشی می گوید که گروه پارسی پرودونیست به مسئله ی نیروی اعضای تازه بعد از کنگره ی ژنو پرداختند، در زمانی که

پرولتاریای بین الملل پیشتر در حال درک وظایف عظیم بازسازی اجتماعی بود و در زمانی که طبقه ی کارگر در فرانسه به لحاظ سیاسی شکوفا می شد.

"در سال 1866 و 1867 کمیته ی مرکزی پاریس زمان زیادی را صرف مطالعه ی بانک های سرمایه گذاری کرد ..."

آنچه این پرودونیست ها بیش از همه از آن می ترسیدند مشارکت در مبارزه ی سیاسی بود. آنها حتی از این دیدگاه که سوسیالیسم را از سیاست جدا می کرد فراتر نرفتند. اگرچه آنها از پذیرش اعضای که فقط سیاستمدار بورژوازی بودند و سعی می کردند از طبقه ی کارگر ابزاری برای استفاده ی بورژوازی در جنگ با شرایط پیشاسرمایه داری بسازند، امتناع می کردند، اما خود پرودونیست ها هم همان منظور را داشتند. در واقع آنها نمی توانستند دریابند که در مبارزه ی پرولتاریا در رهایی کامل از قانون طبقات حاکم، مبارزه ی اقتصادی و سیاسی از هم لاینفک هستند. این ناتوانی خود نتیجه ی دیدگاه کلی آنها درباره ی مسائل اجتماعی بود که امیدوار بودند به وسیله ی راهکار های آرام بخش و اصلاح طلبانه و مستقل از مبارزه ی سیاسی و ملی، این مسائل را حل کنند. از

طرف دیگر همان طور که در بالا دیدیم پرهیز از سیاست با ملاحظاتی دیکته می شد که صرفا فرصت طلبانه بود و همراه بود با اکراه آنها از انجام هر کاری که حمله به سیاست امپراتوری محسوب می شد.

در این رابطه آنها کاملا متناقض بودند. حلقه ی کارگران پرودونیست پیش از شکل گیری بین الملل که تولین در راس آن بود در مبارزه ی سیاسی شرکت داشت و علاقه ی فعالی به مسائل سیاسی نشان می داد. بنابراین اعضای این گروه به نفع لهستان تبلیغ می کردند، اگرچه آنها خود را با ناپلئون سوم همسان کرده بودند. در همان سال این گروه با ابتکار به اصطلاح نامزدهای طبقه ی کارگر، نقش فعالی در کمپین انتخاباتی داشتند. با وجود این، آنها به تنفر از سیاست که آن را بدتر از زهر می دانستند ادامه دادند، و به همین دلیل جمهوری خواهان طبقه ی کارگر نسبت به آنها ظنین بودند. این امر به موفقیت بین الملل در فرانسه لطمه وارد ساخت.

آنها مبادرت به تفسیر قوانین و نهاد بین الملل با همان روح ضد سیاسی و بورژوازی کردند که نمایندگان بورژوازی لیبرال پیشتر

انجام داده بودند. به خصوص آنها تلاش کردند توجیهی برای بی تفاوتی سیاسی شان پیدا کنند و قوانین و اساس نامه ی بین الملل را طوری تفسیر می کردند که مبارزه ی سیاسی ابزاری برای یک فرجام و تابع وظیفه ی اقتصادی طبقه ی کارگر باشد. وقتی بین الملل شکل گرفت، آنها آن تردید قدیمی را از سر گرفتند که تولن و شرکایش با رویال پالاس، مرکز بناپارتیست های تبلیغات چی در میان کارگران هم پیمان شده است. با این رفتار اعضای اولیه ی فرانسوی بین الملل، جمهوری خواهان کهنه کار را از این سازمان دور نگه داشت. نمی توان انکار کرد که جمهوری خواهان کهنه کار 1848 واقعا جنبش جدید طبقه ی کارگر را درک نمی کردند و از جهت رهبران شان در رنج بودند. اگرچه این به وضوح نقشی بود که انتظار می رفت آنها ایفا کنند، اما پرودونیست های کارگر تولن بهتر از آنها روح جنبش جدید را نمی فهمیدند و بهتر از آن در تناسب با بین الملل قرار نداشتند. در این رابطه بین پرودونیست های پارسی و هنری لوفور (Henri Lefort)، یکی از جمهوری خواهان قدیمی درگیری رخ داد. این امر در طول مراحل اولیه ی بین الملل در فرانسه بود.

جمهوری خواهان می خواستند که به بخش فرانسوی بین الملل بپیوندند. لوفور در مصاحبه ای با فرایبورگ اعلام کرد که آیا اجازه دارد به بین الملل بپیوندد که می خواست به سازمان مهر جمهوری خواهی بی چون و چرا را بچسباند. اما تولن و فرایبورگ به عنوان نماینده به عضویت لوفور شدیداً اعتراض کردند.

روشی که مارکس به مسائل نگاه می کرد به صورت زیر بود:

او فعالانه در جنبش پرولتری مشارکت می کرد، جنبشی که از همان بدو تاسیس قرار بود به پیروزی سوسیالیسم منتهی شود. مسئله ی اساسی این بود که تمامی جنبش های ملی باید در جنبشی شکل یافته از تمامی کارگران کشورهای سرمایه داری مشارکت کنند. توده های کارگر که در این زمان در آغاز مبارزه ی سیاسی و اجتماعی بودند باید به آنها کمک می شد تا تجربه کسب کنند تا منافع طبقاتی ماندگار و ماموریت تاریخی شان را بفهمند و بدین وسیله بتوانند امیدوار شوند که این ماموریت را به انجام رسانده اند. بنابراین از یک طرف ضروری بود تا مانع پیشرفت طبیعی جنبش کارگری نشوند و از مسیر معمولی آن جلوگیری نشود. از طرف دیگر همان قدر لازم بود تا جنبش را از جهش به

سوی مراحل فوری بازدارند. به علاوه لازم بود که ایدئولوژی پرولتاریا از عناصر محفل گراها شود.

بخش پیشتازی که مارکس در بین الملل بر عهده داشت کاملا قابل توضیح است. به لطف آموزش علمی او و ماهیت تجربیاتش توانست توضیح درستی از مسیر تاریخی مبارزه ی پرولتاریا ارائه دهد. از میان مراحل متغیر جنبش طبقه ی کارگر او توانست ذات جنبش را به چنگ آورد، دلایل بنیادی اش را به دست آورد و شرایط پیشرفت در مطابقت با قوانین ثابت را توضیح دهد. در برخورد او با مسائل که طبیعتا به رشد جنبش منجر می شد او توجه همکارانش را تعدا به نکاتی جلب می کرد که اقبال عمومی کارگران را تامین می کرد. او کارگران را به فعالیت مشترک می کشاند و مستقیما آنها را به مبارزه ی طبقاتی و تبلیغ برای سازمان دهی طبقاتی کارگران ترغیب می کرد. هدف مارکس همیشه یک گام در پیشرفت توده ها بود اما نه بیشتر از یک گام .

تاریخ بین الملل کارگران و کنگره های آن در مبارزه بین این دو جریان در نوسان بود. از یک سو سیستم های اتوپیایی و محفل

گرایی که در جنبش طبقه ی کارگر مسلط بودند و از طرف دیگر سوسیالیسم علمی که بهترین نماینده ی آن کارل مارکس بود.

کنگره بین الملل در ژنو

اولین کنگره ی عمومی انجمن بین الملل کارگران از سوم تا هشتم سپتامبر 1866 در ژنو برگزار شد. در این کنگره بیست و دو بخش از بین الملل را چهل و شش عضو نمایندگی می کردند که شش عضو آنها از شورای کل بودند یعنی ادگر، کارتر (Carter)، یونگ، ایکاریوس، کرمر و دوپون.

یکی از وظایف اصلی کنگره تصویب اساس نامه ی بین الملل و اصول اصلی برنامه ی آن بود. پیش نویس نهایی اساس نامه از قوانین موقتی و اهداف کلی انجمن تفاوت اندکی داشت. این پیش نویس جدید توسط یک کمیته ی سیزده نفره تهیه شد و توسط کنگره به تصویب رسید. تشکیلات بین الملل بر اساس سنترالیسم دموکراتیک استوار شد. از آنجایی که تشکیلات متمرکز و ملی در اغلب کشورها هنوز وجود نداشت، طبیعتاً قدرت بسیاری به شورای کل واگذار شد اما آنقدر گسترده نبود که امکان رشد مستقل

جنبش کارگری در کشورهای متعدد را محدود کند. به بیان کلی تشکیلات بین الملل شکل زیر را به خود گرفت:

واحد اصلی بین الملل شاخه های محلی بود به علاوه انجمن های متعددی که به عضویت پذیرفته می شدند مانند اتحادیه ها، انجمن های آموزشی و غیره. تمامی شاخه های یک کشور مشخص برای انتخاب یک کمیته ی مرکزی کشوری متحد می شدند که بعداً شورای فدرال نام نهاده شد. در مناطق و محدوده های متعدد هر کشور این بخش ها برای شکل دادن شوراهای منطقه ای متحد می شدند. هر شاخه در فعالیت های خود مستقل بود و هر کدام مستقیماً با شورای کل ارتباط داشته و البته مطیع اصول کلی بین الملل، تصمیمات کنگره و قوانین تشکیلات بودند. در راس کل سازمان، شورای کل قرار داشت که توسط کنگره انتخاب می شد و مسئول آن بود. کنگره عالی ترین ارگان بین الملل بود. کنگره تصمیم می گرفت که شورای کل در فواصل بین کنگره ها در کجا تشکیل شود. اعضای شورا را انتخاب می کرد و مکان و زمان کنگره ی بعدی را تعیین می کرد. شورا این قدرت را داشت که مکان کنگره را تغییر دهد اما این امکان را نداشت تا زمانی را که کنگره ی قبلی تعیین کرده بود تغییر دهد. وظایف شورای کل چنین

بود: اجرای تصمیمات کنگره، ایجاد ارتباط بین تشکیلات مختلف، حفظ تماس با آنها با مکاتبه، هدایت کلی کار بین الملل، جمع آوری اطلاعات آماری درباره ی وضعیت کارگران، ارائه ی گزارشات دوره ای که بخش ها را از موقعیت امور آگاه می کرد.

در طول بحث درباره ی قوانین، برخی از نمایندگان فرانسوی این مسئله را مطرح کردند که آیا مطلوب نیست که عضویت را به کارگران یدی محدود کنیم یا حداقل به هیچ کس جز کارگران یدی اجازه نمایندگی در کنگره بین الملل را ندهیم. این تصمیم طبقه ی کارگر را از کمک رهبران پیشتاز و مجرب محروم می کرد. خوشبختانه نمایندگان انگلیس به این پیشنهاد که بین الملل را به زمین می زد، اعتراض کردند و بین الملل از خطری که نزدیک بود در همان مراحل اولیه فعالیت خود سربریده شود، نجات یافت. اما این تصمیم نشان داد که نمایندگان فرانسه تا چه از حد کل جنبش فاصله دارند. این فاصله در بحث برسر مسائل دیگر نیز مانند کمک متقابل بین الملل به مبارزه ی کارگران برعلیه سرمایه، اتحادیه گرایی، جنبش تعاونی، محدودیت روز کاری، کار زنان و کودکان، مالیات مستقیم و غیرمستقیم، اعتبار بین الملل، ارتش ثابت، ایده های مذهبی و نفوذ آن در جامعه و جنبش روشنفکری

و سیاسی مشهود بود. در بحث بر سر مسئله ی کمک متقابل بین الملل به مبارزه ی کارگران برعلیه سرمایه ، نمایندگان فرانسوی با تعهد به ایده های پرودونیستی درباره ی خطر اعتصاب صحبت کردند و توصیف کردند که کارگران به جای اعتصاب باید تعاونی های تولیدی تاسیس کنند تا بدین طریق مزد کارگران به "درآمد حاصل از کار" تبدیل شود. گزارشی که توسط مارکس در راستای ایده های رهبران اتحادیه ی انگلیس گردآوری شده بود، اعلام می کرد که یکی از وظایف اصلی بین الملل خنثی کردن دسیسه ی سرمایه داران است که همیشه آماده اند در موقع اعتصاب و دست از کار کشیدن کارگران ، از منبع کار کارگران خارجی استفاده کنند و بدین طریق سرمایه داران می توانند در مقابل ادعاهای کارگران هموطن خود مقاومت کنند. برای دستیابی به اتحاد بین المللی کارگران در عمل و نه در حرف ، گزارش ، نهادی برای پژوهش آماری نظام مند در رابطه با شرایط کارگران را نیز توصیه می کرد. شاخه های مختلف پرودونیست در مسئله ی کاهش روز کاری انگشت نما بودند. گزارش شورا براساس زمینه های بهداشتی و اقتصادی ، خواهان تصویب قانونی کردن هشت ساعت روز کاری و فسخ کار شبانه شد. اما دو تن از نمایندگان ژورای سوئیس که

یکی از آنها کولری (Coullery) مشهور بود خواهان ده ساعت روز کاری شدند با وجود این حتی نمایندگان فرانسوی هم از آنها حمایت نکردند و کنگره هشت ساعت روز کاری را تصویب کرد. از آنزمان به بعد ، این مطالبه یکی از شعارهای عمده ی جنبش طبقه ی کارگر در جهان بوده است. گزارش شورای کل در رابطه با کار زنان و کودکان ، از گرایش صنعت معاصر نسبت به جذب کودکان و نوجوانان از هر دو جنس در فرآیند تولید اجتماعی خبر می داد و به شدت این رفتار را که تحت سلطه ی سرمایه تحقق می یابد ، محکوم کرد. علاوه بر این گزارش طرح یک برنامه ی چندجانبه را برای آموزش فنی ، بدنی و ذهنی کودکان و نوجوانان ریخت که کودکان را در سه رده ی سنی نه تا 12 سال ، 12 تا 15 سال ، 15 تا 18 سال گروه بندی می کرد. کار مولد نیز باید با آموزش جسمانی و پرورش ذهنی قرین شود و برای تحقق این امر اقداماتی قانونی باید توسط دولت انجام شود. طبقه ی کارگر با تحمیل تصویب چنین قوانینی ، صاحب منصبان قدرت را تقویت نخواهد کرد ، بلکه برعکس نیروهای آنها را به ابزاری برعلیه خود و منافع شان تبدیل خواهد کرد. پرولتاریا با به هم پیوستن نیروهای خود قادر است به نتایجی دست یابد که تلاش برای تامین این نتایج در

زمانی که پراکنده باشد ، بی نتیجه است. اگرچه برخی مخالف بودند ، اما کنگره گزارش مذکور را پذیرفت و سپس مسئله ی کار تعاونی را مد نظر قرار داد. گزارش شورای کل با خاطر نشان کردن این نکته آغاز می شد که وظیفه ی بین الملل توسعه و اتحاد جنبش خودانگیخته ی طبقه ی کارگر است، بدون آنکه آموزه و مکتبی را بر آن تحمیل کند. (که البته این بی شک توهم پرودونیسیم بود). بنابراین کنگره نباید خود را به هیچ سیستم خاص تعاونی متعهد کند و به توضیح چند اصول قناعت کند. این گزارش با تصریح عبارات خطابیّه ی افتتاحی ، جنبش تعاونی را به عنوان یکی از نیروهای تغییر دهنده ی جامعه ی معاصر که مبتنی بر مبارزه ی طبقاتی است ، به رسمیت می شناسد. شایستگی بزرگ تعاون در این گواه عملی نهفته است که نظام موجود که در آن کار منقاد سرمایه است را با نظامی جمهوری از انجمن هایی با تولید کنندگان آزاد و برابر جایگزین می کند. اما جنبش تعاونی تنها به اتکای قدرت خود توانایی دگرگونی نظم سرمایه داری را ندارد. این دگرگونی تنها با تغییر کلی در کل ساختار اجتماعی میسر است و جز با نیروهای سازمان یافته ی جامعه به هیچ روش دیگری ممکن نیست. به همین دلیل است که کارگران باید قدرت اجرایی را

تصرف کرده و آنرا از چنگ سرمایه داران و زمین داران بیرون آوردند. علاوه بر این گزارش به دور از این عقیده ی عمومی تعاونی های تولیدی را ارزشمند تر از تعاونی های توزیعی می داند نظر به این واقعیت که تعاونی های توزیعی تنها ارتباطی سطحی با جامعه ی معاصر دارند در حالیکه تعاونی های تولیدی به بنیان جامعه ضربه می زنند. به تعاونی توصیه می شود که بخشی از عایدی خود را به ترویج اصول خود و بنیان اجتماعات جدید اختصاص دهند. نهایتاً گزارش توصیه می کرد که به تمامی کارگران شاغل در تعاونی ها باید همان دستمزدهای استاندارد کاری پرداخت شود، صرف نظر از اینکه عضو این انجمن باشند یا نباشند و این کار مانع انحطاط تعاونی ها به شرکت های متعارف سرمایه داری می شود. با یک مصالحه ی موقتی ، مسئله ی سودهای حداقلی برای تعاونی ها جایز است.

گزارش شورای کل درباره " اتحادیه ، اکنون و آینده " به قلم مارکس قدرت و برجستگی تفسیر خود را نشان داد. اتحادیه ها با متحد ساختن کارگران به رقابت متقابلی که موجب تضعیف آنهاست خاتمه می دهند و این امکان را فراهم می آورند که از شرایط نامطلوب در مواجهه واحدهای نیروهای کاری با نیروهای

متمركز سرمایه فرا روند. وظیفه ی فوری اتحادیه ها به نیاز مبارزه ی هر روزه بین کار و سرمایه و در یک کلام مسئله ی مزد و ساعات کاری محدود می شود. تا زمانی که نظم موجود ادامه دارد ، فعالیت اتحادیه ها به ناگزیر باید خط تعاون و متحد کردن کارگران را پیش گیرد. از طرف دیگر ، اتحادیه ها خود به خود به مراکز سازماندهی طبقه ی کارگر تبدیل می شوند ، درست همان طور که در قرون وسطی کمون ها و شهرداری ها مراکز سازماندهی برای بورژوازی بودند. با وجود این، در حالیکه اتحادیه ها مطلقاً نباید از مبارزه ی هر روزه بین کار و سرمایه صرف نظر کنند ، جنبه ی مهمتر آنها کمک شان به عنوان ابزاری برای دگرگونی نظام کار مزدی و براندازی دیکتاتوری سرمایه است. در حال حاضر ، اتحادیه بسیار مشغول مبارزات فوری هستند و به حد کافی ضرورت گلاویز شدن با بنیان های نظام سرمایه داری را تشخیص نمی دهند. اما در این رابطه یک بهبودی حاصل شده است . (به عنوان تاییدی بر این مدعا ، این گزارش به تصمیم کنفرانس شفیلد اشاره می کند.) از این پس ، اتحادیه ها علاوه بر اجرای مبارزه ی روزانه برعلیه ستم سرمایه داری ، باید عامدانه به عنوان مراکز سازماندهی طبقه ی کارگر عمل کنند تا به هدف والای رهایی

کامل دست یابند. اتحادیه ها باید از جنبش های اجتماعی و سیاسی که در این جهت قرار دارند ، حمایت کنند.

در این مورد ، کنگره تصمیم زیر را موافقت کرد که تا حدی با مداخله ی پرودونیسست ها وشعارهای بی معنی شان لوس شده بود : "کنگره اعلام می کند که در شرایط واقعی صنعت که یک وضعیت جنگی است ، باید هدفی متقابل در دفاع از دستمزدها وجود داشته باشد.اما وظیفه ی کنگره این است که در عین حال اعلام کند هدف بلندپایه تری یعنی نابودی کار مزدی وجود دارد."

بخش دیگر گزارش شورای کل ، "نیاز به جلوگیری از نفوذ روسیه در اروپا از طریق تقویت حق تعیین سرنوشت و بازسازی لهستان بر شالوده ای دموکراتیک و اجتماعی است." این گزارش به سکوت مطبوعات بورژوازی نسبت به شرارت های تزاریسم اشاره کرده و این سکوت را با این واقعیت توضیح می دهد که طبقات حاکم اروپا این حکومت مستبد را آخرین سنگر خود در قیام مردم برعلیه سرمایه قلمداد می کنند. به همین دلیل طبقه ی کارگر علاقه مند بر براندازی استبداد است که تنها با اعاده استقلال لهستان میسر است. راه حل مسئله ی لهستان به پیشرفت بیشتر خط مشی

سیاسی آلمان وابسته بود. آلمان، به علت مشارکت پروس در جنایت برعلیه لهستان، از نفوذ استبداد روسی تاثیر پذیرفت. پرولتاریای آلمان با مشاهده ی اینکه آلمان یکی از متهمین در تجزیه لهستان است، ناگزیر است که برای آزادسازی این کشور اقدامی انجام دهد. نمایندگان فرانسه به این فرمول بندی مسئله اعتراض کردند و خواهان این شدند که تمام مستبدین مانند هم محکوم شوند. در نهایت ، یک تصمیم مصالحه آمیز اتخاذ شد. به این موضع کلی فرانسه ، یک ارجاع خاص به نیاز برای قیام برعلیه خط مشی امپریالیستی تزاریسم و اعاده ی آزادی یک لهستان سوسیالیستی الحاق شد.

مسئله ی مذهب در دستور کار نمایندگان فرانسوی بود، اما در گزارش شورای کل به طور اهانت آمیزی نادیده گرفته شده بود. بعد از یک بحث بی فایده ، ملاحظه ی بیشتر در این مورد به بعد موکول شد. زمان و مکان کنگره ی بعد در لوزان در سال 1867 تعیین شد.

در نگاه اول به نظر می رسید که نیروی جدیدی در جهان سر برآورده است که مقدر شده است تا مسیر کل تاریخ بشر را

دگرگون سازد. همزمان با کنگره ی ژنو ، در بالتیمور گردهمایی افتتاحی اتحادیه کارگری کشوری ایالات متحده برگزار شد. این اتحادیه نیز مطالباتی تقریبا مشابه کنگره ی ژنو پیش کشیده بود و در سال بعد ، در گردهمایی دوم در شیکاگو ، اتحاد کارگری کشوری تصمیم به همکاری با بین الملل گرفت.

بعد از کنگره ی ژنو ، در مطبوعات بورژوازی بحث قابل ملاحظه ای در مورد بین الملل شکل گرفت. همانطور که فایربرگ گزارش می دهد برخی از روزنامه های سرمایه داری توجه مقامات را به این سازمان جدید جلب کردند و خواهان اقدامی سرکوبگر شدند. نشریات دیگر با این تلاش ها برای رهایی کارگران همدلی کردند. اصول انقلابی و سوسیالیستی که بین الملل بر آن استوار بود با صراحت کافی در کنگره ی اول توضیح داده نشد و بورژوازی خود را به دست توهماتش سپرد و آرزوهایش را با واقعیت اشتباه گرفت. بورژوازی دوراندیشی لازم در مقابل پیشرفت آتی بین الملل را نداشت.

پیشرفت بین الملل ، بین الملل و اعتصابات

بزودی رویدادها نشان داد که مارکس در درک خود از جنبش طبقه ی کارگر تا چه حد برحق بود ، و پرودونیست ها در مخالفت خود با شکل واقعی جنبش برخطا بودند که تلاش می کردند نظام های آموزه ای خود را یعنی "اعتبارهای رایگان و تعاونی" و مبادله ی منصفانه را بر جنبش تحمیل کنند. آنچه سبب شد تا بین الملل نفوذ خود را به سرعت گسترش دهد ، روی عقاید تاثیر بگذارد و هواداری توده ی عظیم مردم را جلب کند، همانا مشارکت فعال سازمان در تمامی بازنمود های جنبش طبقه ی کارگر بود، تمامی بازنمودهای مبارزه ی صنفی و سیاسی کارگران و خصوصا مشارکت بین الملل در جنبش اعتصاب که در این زمان در بین توده های کارگر و بیش از هرکجا در قاره، هرچه بیشتر گسترش می یافت. بحران اقتصادی 1866 یک عامل عمده در رشد این اعتصاب ها بود.

بین الملل از مداخله در اعتصابات دو هدف داشت: اول از همه جلوگیری از ورود اعتصاب شکنان خارجی (برای مثال در اعتصاب غربال سازان ، خیاطان و سبدهسازان در لندن) و دوم کمک مستقیم به اعتصاب کنندگان با جمع آوری و ارسال پول. این دو کار بین الملل را در محافل کارگری بی اندازه محبوب ساخت و اکنون این ایده در بین کارگران رشد می کرد که بین الملل قهرمان معتمد پرولتاریا است و با شجاعت برای منافع کارگران در حال نبرد است. در این رابطه ، اعتصاب مفرغ سازان در پاریس در فوریه ی 1876 ، از اهمیت عمده ای برخوردار بود. وقتی کارفرمایان تصمیم گرفتند تا تشکیلات تازه شکل یافته ی کارگران را در هم بشکنند ، به ناگهان چند صد تن از آنان را که به اتحادیه پیوسته بودند را اخراج کردند ، اتحادیه برای کمک به لندن روی آورد. شورای کل متقاعد شد که کل مسئله ی حق کارگران برای سازماندهی در گروهی این مبارزه است، با اتحادیه های انگلیسی مشورت کرده و به پاریسی ها اعتبار مالی نامحدود دادند. بخش بین الملل در دیگر کشورها نیز به رفقای پاریسی کمک کرد و کارفرمایان بزودی مجبور شدند که امتیازاتی بدهند. در مقابل وقتی اعتصاب خیاطان در لندن هفت ماه به طول کشید ، کارگران

قاره نیز با جلوگیری از ارسال اعتصاب شکنان به انگلستان نارضایتی خود را نشان دادند اما همچنین کمک مالی هم ارسال کردند و بنابراین به پیروزی اعتصاب کنندگان یاری رساندند. این گواهی آشکاری بر ارزش مستقیم اتحاد بین المللی بود، و این انجمن قدرتمند در یک دوره ی زمانی مختصر توانست در میان توده های کارگران روح و عمل برادری کار را منتشر کند.

پرودونیست ها با پیشرفت جنبش اعتصاب که مغایر با ایده های اتوپیایی و تمامی الگوهای تخیلی و ضایع خود مغایر بود، به وحشت افتادند.

"اعتصاب ، اعتصاب بیشتر و بازهم اعتصاب ، نه مطالعه و نه چیزی مانند مطالعه..." این جمله نفرت فرایبورگ را با اشاره به رویدادهای 1870 نشان می دهد که تنها چندماه قبل از کمون نوشته شده بود. رهبران جنبش کارگری مانند فرایبورگ ناامید بودند. او کاملاً قابل اعتماد بود ، اما به سادگی درکی از مبارزه ی توده ای پرولتاریای معاصر نداشت. او به جنبش گذشته تعلق داشت نه آینده. نقطه نگاه او پرولتری نبود بلکه خرده بورژوازی بود.

حتی رهبران انقلابی پارسی مانند وارلین نیز مدت زمان قابل ملاحظه ای تحت تاثیر تعصبات پرودونیستی بودند.

وارلین در 22 می 1868 در دفاع از خود خطاب به دادگاه گفت :

"بین الملل دراصل با اعتصابات مخالف است. آنها را ضداقتصادی می داند. در ژنو اعلام کرد و در هرجای دیگری نیز اعلام می کند."

او وقتی داشت عقاید گروه کوچک پرودونیست ها را بیان می کرد ، صادقانه معتقد بود که به نام بین الملل صحبت می کند. (که در واقع بین الملل اعتصاب را شکل ضروری و طبیعی مبارزه ی کارگران با سرمایه در نظر می گرفت که از اهمیت بسیاری برای بیداری و اتحاد پرولتاریا برخوردار است) با این حال وارلین زود از پرودونیست ها گسست و در مسیر انقلاب اجتماعی حرکت کرد.

از طرف دیگر انگلستان به سرعت و به همان اندازه ی نظر در عمل نیز، ارزش بین الملل را می آموخت. به خصوص به سبب سهمی که در حمایت از اعتصابات و جلوگیری از ورود اعتصاب شکنان خارجی ایفا کرده بود ، مورد احترام بود. چرا که جنبش

اتحادیه در جزایر انگلیس بسیار بیشتر از پیشرفت اتحادیه ها در قاره ، رشد کرده بود. دستمزد ها در انگلستان بالاتر بود ، ساعات کاری کوتاه تر بود و در کل شرایط کارگر بهتر بود.

کاملا طبیعی بود که بورژوازی که دسیسه ی سکوت را بر علیه بین الملل تدارک دیده بود، سپس به مبالغه بر اهمیت آن پرداخت و به بین الملل هرچه را که در تمامی ابعاد زندگی اقتصادی و سیاسی مغایر با طبقه ی سرمایه دار است ، نسبت داد. اما برای ما فاکت های واقعی جالب است. بین الملل بیشترین تلاش خود را برای حمایت از مبارزات جنبش کارگری برای رهایی انجام داد.

"در ابتدا اعتصاب خود یک هدف بود. اما بتدریج تجربه نشان داد که یک اعتصاب به قدرت بین الملل کمک می کند، تا آنجا که اعتصاب کنندگان را به ارتش سازمان وصل می کند. بنابراین اعتصاب از یک هدف به ابزار تبدیل شد. هر اعتصابی موفق یا ناموفق ، کارگران مشغول اعتصاب را جذب بین الملل می کند."

این یک واقعیت قابل ملاحظه بود، و با کل تاریخ بین الملل تایید شد همانطور که بین الملل اعتصاب ها را به هدف افزایش نفوذ در میان توده های کارگر و جذب اعضای جدید دامن می زد، البته ،

حماقت های به خصوصی نیز از سوی مورخین و سیاستمداران بورژوازی سر می زد. اما این درست است که شورای کل ، کمیته های مرکزی کشوری و کمیته های محلی بین الملل برای کمک به توده های کارگر در مبارزه برعلیه ستم و استثمار صف آرایبی کرده بودند. بین الملل برای این کار ، تمامی تجارب و منابع خود را به کار گرفت. اگرچه با وجود داستان های خیالی مطبوعات بورژوازی این منابع ضعیف بود. نتیجه اینکه کارگران عادت کردند که بین الملل را معتمدترین دوست و قهرمان خود بدانند. آنها بین الملل را تجلی واقعی منافع خود می دیدند و به بین الملل می پیوستند. تاریخ جنبش کارگری در تمامی کشورهایی که در آنها اعتصاب به سبب بحران 1866 گسترش می یافت ، این امر را تایید می کند.

قبلا به حمایت بین الملل از اعتصاب در فرانسه و انگلستان اشاره کردیم . یک نقش مهم در محبوب شدن نام بین الملل در میان توده های گسترده ی پرولتاریا ، که در حال بیداری در زندگی سیاسی بود، مداخله بین الملل در مورد کارگران بلژیک بود. در بلژیک یک جنبش توده ای در نتیجه ی افزایش باور نکردنی استثمار، خود را در اواسط دهه ی شصت نشان داد. مطالبات

کارگران که از ستم سرمایه داری خسته و دلزده بودند، با حکومت و سازمان خونخوار و نظام مندی روبرو شد.

در مانیفست شورای کل با عنوان "قتل عام در بلژیک" در تاریخ 4 ماه می می خوانیم:

"تنها یک کشور در جهان متمدن است که مقامات با حرص و شادمانی کارگران را به بهانه ی اعتصاب کشتار می کنند. این کشور در این مورد بی همتا ، بلژیک است. سرزمینی که مدل مشروطه خواهی در قاره است. بهشت کوچک زمین داران ، سرمایه داران و کشیش ها. قتل عام حکومت بلژیک سال به سال با انقلاب های خورشیدی به ضرورت تکرار می شود. تفاوتی که قتل عام یک سال با سال قبل دارد در این است که قتل عام این سال قریبان بیشتری می گیرد، دست نیروی نظامی بازتر بوده و هلهله و شادی مطبوعات سرمایه دار و روحانی پر سر و صدا تر ، و بی پایه و اساس بودن بهانه های قصابان حکومتی بی شرمانه تر بوده است."

توده ها که پیشتر از وجود بین الملل آگاه بوده اند ، هدف آنرا درک کرده و کار آنرا دیده بودند، پس آنرا سازمان خود در نظر گرفتند و به آن پیوستند. پیوست های جدید در ابتدا تک تک بود

اما رفته رفته به صورت گروهی به بین الملل می پیوستند. البته این پیوستن جمعی به شکل یک توده ی بزرگ و بی شکل به بین الملل نبود ، بلکه گروه ها و افراد فعال از توده ها جدا می شدند و شاخه های محلی تشکیل می دادند و این کار پیوند اخلاقی بین سازمان و توده های زحمتکش را شکل می داد. بدین ترتیب ، نفوذ اخلاقی و سیاسی بین الملل پیوسته افزایش می یافت.

کنگره ی بین الملل در لوزان

در دوره ی بعد از کنگره ژنو، جنبش طبقه ی کارگر به موفقیت برجسته ی خود ادامه داد. در ایالات متحده ، هشت ساعت روز کاری برای بنگاه های اقتصادی دولتی به تصویب رسید. با اصلاحیه 1867 ، (که بلافاصله بعد به اسکاتلند و ایرلند هم بسط یافت) کارگران مرد شهری حق رای پارلمانی بدست آوردند و بنابراین طبقه ی کارگر حداقل در ظاهر امر ، به موقعیت سیاسی دست یافت که طبقه ی متوسط با اصلاحیه ی 1832 دست یافته بود. در تمام این سال پیوستن اتحادیه ها به بین الملل ادامه یافت، اگرچه این رشد آهسته تر شده بود.

در فرانسه که قبلا هفده ی شاخه وجود داشت ، نه شاخه ی دیگر تاسیس شد. در سوئیس ، بر طبق گزارش بکر Becker، تعداد اعضای که تنها به کمیته ی مرکزی آلمان ملحق شدند ، سی هزار نفر بود.

در بلژیک بعد از بروز اعتصابات و گلوله خوردن بعضی از کارگران ، چند اتحادیه به بین الملل پیوستند. در ایتالیا نیز چندین شاخه ی بین الملل شکل گرفت.

دومین کنگره بین الملل از دوم تا 8 سپتامبر در 1857 در لوزان سوئیس برگزار شد. هفتاد و یک نماینده در آن حضور داشتند که چهار تن از آنان (دوپون ، ایکاریوس ، کارتر و لسنر) اعضای شورای کل بودند. دو نماینده از انگلیس ، دو نماینده از ایتالیا، یک نماینده از بلژیک ، هجده نماینده از فرانسه و سی و هشت نماینده از سوئیس شرکت داشتند.

کنگره ی لوزان با توجه به پیشرفت نظریه سوسیالیستی را نمی توان در ردیف کنگره ی ژنو قرار داد. همچنین باید توجه داشت که پرودونیست های پارسی از حمایت نمایندگان سوئسی فرانسوی زبان برخوردار بودند. (در این کنگره ها ی اولیه هر فرد صرف نظر از اینکه چه تعداد را نمایندگی می کند ، یک رای داشت و این رای گیری را پیچیده می کرد.)

هنگام مسئله ی سازماندهی ، شورای کل تصمیم گرفت گزارش هایی به کمیته ی مرکزی کشورهای مختلف ارسال کند. یک حق

عضویت سالانه ی یک شکل به صورت یک پنی در ازای یک نفر در چهار قسط برای شورای کل در نظر گرفته شد. مسئله دیگر مورد بحث را پرودونیست ها و چارلز لانگو پیش کشیدند که در مورد بانک های مردمی و اعتباری بود. این گزارش ایجاد بانک های ملی برای تهیه ی اعتبار رایگان به کارگران را توصیه می کرد. تصمیمی که توسط ایکاریوس مطرح شد و توسط کنگره پذیرفته شد از این قرار بود :

"کنگره اصرار دارد که اعضای بین الملل در زمینه های مختلف از نفوذ خود استفاده کنند تا اتحادیه را ترغیب کنند که برای تولید مشارکتی سرمایه گذاری کنند، نظر به رهایی طبقه ی کارگر این بهترین راهی است که آنها می توانند اعتباری را که به طبقه ی متوسط و حکام می دهند را به دست خود گیرند."

دستور جلسه بعدی به صورت زیر خوانده شد : "نقش دولت ، حمل و نقل ، خدمات عمومی و مبادله، منافع فردی و جمعی ." دولت به عنوان حافظ عدالت و قراردادهای در نظر گرفته شد. تصمیمی که پذیرفته شد این بود که دولت چیزی جز مجری قانون نیست که با رای شهروندان باید انتخاب و به رسمیت

شناخته شود و این افراد باید با حق رای همگانی انتخاب شوند. این از اهمیت اندکی برخوردار بود اما بخش دوم تصمیم اعلام می کرد که تمامی ابزار حمل و نقل و مبادله باید برعهده ی دولت باشد، تا انحصار شرکت های بزرگ نابود شود. این تصمیم دیدگاه را باز کرد و اولین فرمول بندی مشخص ایده ی مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید و مبادله بود و خبر از مبارزه ی شدیدی می داد که بعدا موجب خشم فراوانی شد. دی پاپ (De Paepe) تمایل داشت یک الحاقیه به نفع ملی کردن زمین ضمیمه شود. بعد از یک بحث پر تب و تاب، از این الحاقیه صرف نظر و موضوع به کنگره ی بعدی محول شد.

دستور جلسه ی بعدی مسئله ی حکومت دولت در رابطه با مسئله ی مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر بود. ما قبلا از خطابه وقوانین موقتی بین الملل و از گزارش شورای کل به کنگره ی ژنو دانستیم که دیدگاه مارکس چه بود. در آغاز قوانین موقتی می خوانیم : " رهایی اقتصادی طبقه ی کارگر هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید مانند یک ابزار تابع آن باشد. " آیا این بدان معناست که پرولتاریا بی نیاز از مبارزه ی سیاسی است یا بدین معناست که در شرایط خاص مبارزه ی سیاسی ضروری است؟

حتی مارکس ، که بسیار دور از این نظر بود که به آزادی سیاسی به عنوان هدفی در خود اهمیت فراوان بدهد ، به اهمیت آن در رابطه با جنبش عام رهایی پرولتاریا اذعان داشت و قبول داشت که طبقه ی کارگر در مرحله ی خاصی از پیشرفت خود باید درگیر مبارزه ی سیاسی شود. اما مارکس نه تنها بی میل بود که نظامی را به کارگران تحمیل کند که نتیجه ی مستقیم تجارب شان در زندگی روزمره نیست ، بلکه همچنین از تسریع اجباری سرعت حرکت پرولتاریا اجتناب می کرد. در این رابطه ، با نظر به بی تفاوتی عمومی کارگران به مسائل سیاسی (برای مثال در فرانسه) و نیاز به حفظ اتحاد پرولتاریا در زمانی که جنبش پرولتری هنوز در کودکی و در معرض آزار سیاسی است ، باید به تاریخی که این موضع گرفته می شود توجه کنیم. مارکس بر این عقیده بود که گسترش مبارزه صنفی و صنعتی کارگران را رودر روی مبارزه ی سیاسی در یک مقیاس ملی خواهد کرد که در ابتدا مبارزه ای برای دموکراسی کردن نظام سیاسی است و سپس مبارزه ای برای قدرت. آنها همچنین در این مسیر با مبارزه ای در مقیاس بین المللی مواجه می شوند و مبارزه به سطح انقلاب بین المللی سوسیالیستی کشیده می شود. سوسیالیست های مکاتب قدیمی تر

(که در جوانی دیدگاه های مارکس تا حدی تحت نفوذ آنها شکل گرفت) مبارزه ی سیاسی را عملی اعلا می دانستند که با خیزش مسلح پرولتاریا و تصرف قدرت سیاسی به دگرگونی اجتماعی می رسیدند. اما حتی مارکس هم در آغاز درک کاملی از مبارزه ی سیاسی به معنای مشارکت پایدار ، دور اندیش و هوشمندانه توسط پرولتاریا در تمامی نبردها با بورژوازی که این نبرد را به نفع اهداف پرولتاریا (یعنی برای توسعه نظام مند پایگاه مبارزه پرولتاریا) تمام کند، نداشت. اگرچه عبارت "به مانند ابزار " مستعد چنین تفسیری هست.

دیدیم که در گزارش ژنو ، مارکس همان خط مشی خطابه را دنبال کرده بود که با مهارت راه را برای وظایف مستلزم مبارزه سیاسی به عنوان فعالیت عملی جنبش کارگری هموار کرده بود. او به مبارزه ی سیاسی در هر دو شکل خود اشاره کرده بود : ابتدا تصرف قدرت برای دگرگونی نهایی جامعه ی سرمایه داری به جامعه ی سوسیالیستی و دوم مبارزه ی برای اصلاحات جزئی که موقعیت طبقه ی کارگر را تحکیم کرده و به آن پلاتفرم تازه ای برای پیشرفت آتی می دهد. در کنگره ی لوزان این مسئله ی فعالیت سیاسی توسط مارکس یا هر نماینده ی شورای کل

طرفدار مارکس، پیش کشیده نشد. این مسئله چند روز زودتر در یک جلسه عمومی پیش کشیده شد. به عقیده ی نمایندگان ژنو، بحث درباره ی این مسئله سنگ محک خلوص نمایندگان جمهوری خواه پارسی است که همانطور که دیدیم تمایلات پرودونیستی داشتند.

بند هفتم دستور جلسه به صورت زیر بود :

"آیا محرومیت از آزادی سیاسی مانعی بر رهایی اقتصادی کارگران و یکی از عوامل اصلی بی نظمی اجتماعی است؟ چگونه می توان برقراری دوباره ی آزادی سیاسی را شتاب بخشید؟"

این موضوع با فرمول بندی به این صورت، بحث اندکی برانگیخت و حدوداً موافقت عموم را جلب کرد به طوری که حتی گویام که بعداً یکی از رهبران باکونیستی شد و نیز فرصت طلبان فرانسوی به این تصمیم رای مثبت دادند.

بعد از پاسخ به سئوالات فوق، پرون (Perron) به عنوان تایید بیان می دارد که :

" گزارش های متعددی که پیشتر در کنگره خوانده شد به وضوح نشان داده که کارگرانی که به زندگی محروم از آزادی سیاسی رضایت داده اند به حرکت در یک دور تسلسل محروم اند. این محرومیت سیاسی برای منافع آنها مصیبت بار است و برای آنها ضروری است که راه چاره ای بیابند. همین گزارش ها نشان می دهد که در میان مردم محروم از حقوق خود به عنوان شهروند آزاد و در تمامی کشورهایی که حقوق انسانی مانند تجمع ، آزادی بیان و آزادی مطبوعات محدود شده است، کار بین الملل تضعیف تر می شود و نتایج حاصله سست تر است. برعکس پیشرفت بین الملل در کشورهای آزاد حاکم است. در نتیجه تا زمانی که آزادی سیاسی برای کارگران تضمین نشود، غیرممکن است که بین الملل به سرنوشت عظیم خود دست یابد و تمامی اروپا را در بر گیرد و آنچه باید بشود، بشود و اتحاد قدرتمند و نیرومند طبقه ی کارگر به بازسازی اجتماعی جهان تبدیل شود. بنابراین برای پایان بخشیدن به این بن بست که در غیر این صورت تا همیشه ادامه خواهد یافت، باید بلافاصله خواستار آزادی سیاسی شویم. و برای این مطالبه نباید انرژی کمتری از مطالبه آزادی اقتصادی صرف کنیم."

سپس تصمیم زیر اتخاذ شد :

"با نظر به بخش اول بند 7 کنگره و با توجه به اینکه محرومیت از آزادی سیاسی ، سنگ بنای آزادی اجتماعی مردم و رهایی پرولتاریا است ، اعلام می شود : 1. رهایی اجتماعی کارگران را نمی توان بدون رهایی سیاسی بدست آورد . برقراری آزادی سیاسی به عنوان یک گام ابتدایی مطلقا ضروری است. در رابطه با بخش دوم سؤال کنگره تصمیم می گیرد : 1. تصمیم فوق را هر ساله اعلام کرده و بر آن تصریح کند. 2. به تمامی کارگران بین الملل یک اعلامیه رسمی درباره این تصمیم ارسال کند و نیز به کنگره ی صلح به انگیزه مشارکت فعال آن برای برقراری حقوق اساسی مردم از 1789 "

در آنزمان کسی فکر نمی کرد که این سؤال یک مبارزه ای طولانی را در برمی گیرد . به بین الملل ضربه ی کشنده ای می زند.

دستور جلسه ی بعدی موضع پرولتاریا نسبت به جنگ بود. ورود این سرفصل به بین الملل ، بر پیشرفت آتی این سازمان تاثیر نهاد ، چرا که جنگ یکی از مسائل مبرم جامعه ی معاصر بود و از زمان کنگره ی لوزان ، موضوع جنگ به ندرت در کنگره های بین الملل

سوسیالیستی غایب بوده است. این موضوع به صورت زیر پیش کشیده شد. دموکرات های بورژوازی اروپا که آنها هم از نیاز برای اتحاد بین الملل میان خود آگاه بودند، لیگ صلح و آزادی را سازماندهی کرده بودند. این سازمان رامی توان نسخه ی کمرنگی از بین الملل دانست اما اهداف این سازمان محدود به سیاست بود. اولین کنگره ی لیگ صلح و آزادی در 9 سپتامبر در ژنو در سال 1867 برگزار شد، یعنی بلافاصله بعد از پایان کنگره ی لوزان. انجمن بین المللی کارگران و سازمان دهندگان کنگره ی صلح از بین الملل دعوت کرده بودند تا نمایندگان خود را به کنگره بفرستند.

در کنگره ی ژنو بین الملل ، مسئله ی جنگ تلویحا در ارتباط با ارتش های دائمی ملاحظه شد. دورنمای بین الملل درباره ی جنگ ، با فرمول بندی انضمامی تر از اصولی که راهنمای آن است ، در تصمیمی که شورای کل راجع به جنگ پروس و اتریش در سال 1866 گرفت ، بیان شده بود. در این تصمیم جنگ پروس و اتریش نبردی بین دو استبداد ذکر شد که پرولتاریا نباید نسبت به هیچکدام هواداری داشته باشد. طبقه ی کارگر باید تحت نفوذ یک ایده و یک اراده باشد یعنی تمرکز نیروهای خود برای براندازی

تمامی مستبدین که منجر به رهایی کامل این طبقه خواهد شد. دعوت لیگ صلح و آزادی به بین الملل این فرصت را داد تا اصولی که راهنمای نگاه او به جنگ است را تبیین کند :

" نظر به اینکه بار جنگ را اساساً طبقه ی کارگر بر دوش می کشد، از آنجایی که جنگ تنها کارگران را از ابزارهای معیشتی خود محروم می کند و آنها را مجبور می سازد که خون یکدیگر را بریزند. از آنجایی که وضعیت آماده به جنگ و "صلح مسلح" نیروهای مولد را فلج کرده است و از کارگران چیزی جز کار بی فایده نمی خواهد و تولید را با تهدید همیشگی جنگ می ترساند. صلح از آنجایی که اولین نیاز برای رفاه عمومی است باید با نظم جدیدی تحکیم شود که دیگر جامعه را با دو طبقه که یکی از آنها استثمارگر و دیگری استثمار شده اند به رسمیت نمی شناسد. بنابراین تمامی اینها ، انجمن بین المللی کارگران ، تصمیم گرفت حمایت فعال و کامل خود را از کنگره ی صلح که در نهم سپتامبر در ژنو افتتاح شد ، اعلام کند و در هر فعالیتی که لیگ صلح و آزادی ممکن است منجر به براندازی ارتش های دائمی و حفظ صلح شود ، سهیم شود. هدف انجمن بین المللی کارگران نهایت تلاش برای رهایی طبقه ی کارگر و آزادی آن از قدرت و نفوذ سرمایه و

همچنین تلاش برای ایجاد کنفدراسیونی از دول آزاد در سراسر اروپا است. "

این تصمیم آشکارا دو نظرگاه متضاد را در بر دارد. در بخش اول به وضوح اعلام می کند که متارکه ی جنگ پیش نیاز نابودی نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظم اجتماعی عاری از تقسیم طبقاتی است، بخش دوم بر ایده ی صلح گرایی بورژوازی و ائتلاف با دموکرات های بورژوازی استوار است. این تصمیم حمایت کامل و فعالی را از کنگره ی صلح ارائه می دهد، کنگره ای که توسط سازمانی کاملا بورژوازی مانند لیگ صلح و آزادی تبلیغ شده بود با این عقیده که این لیگ صرفا برای برقراری صلح فعالیت می کند و روش های آن می تواند کمکی برای آزادی کارگران از سلطه ی سرمایه باشد. این توهم صلح گرایی و دموکراتیک چگونه قابل توجیه است؟ تنها با این واقعیت که جنبش طبقه ی کارگر در مرحله ی کودکی خود بود و این واقعیت که پرودونیسست ها که در کنگره ی لوزان مسلط بودند از پلاتفرم بورژوازی دفاع می کردند.

سپس کنگره ی لوزان سه نماینده به نامهای گویم ، دوپاپ و تولن را انتخاب کرد تا این تصمیم بین الملل را به کنگره ی صلح

برسانند. در آنجا گویام این تصمیم را به فرانسوی و باچنر (Buchner) آنرا به آلمانی قرائت کرد. با این حال تفاوت های بین دموکرات های بورژوا و پرولتاریا هنوز مشخص نبود طوری که تصمیم بین الملل عاری از هر مخالفتی با تشویق و تحسین کنگره نشین های بورژوا مواجه شد. چند عضو دیگر بین الملل همراه با برخی از دموکراتهای بورژوا در این کنگره حاضر بودند. گاریبالدی کهنه کار و باکونین از آن جمله بودند.

کنگره ی لوزان بین الملل نسبت به کنگره ی ژنو توجه بیشتر مطبوعات بورژوایی را جذب کرد. یک علت بی شک این واقعیت بود که بین الملل در این مقطع حساس است که خود را به عنوان یک نیروی سیاسی قدرتمند نشان می دهد. ظهور سازمانی با هدف وحدت طبقه ی کارگر و نیز در یک مقیاس بین المللی در عرصه ی سیاسی، علاقه ی گسترده ی بورژوازی را به خود جلب می کند.

از کنگره ی لوزان به بعد، بین الملل یک خط مشخص در مورد مبارزه ی سیاسی پی گرفت که بیش از همه موجب رنجش بناپارتيست ها و به همان اندازه پرودونيست ها شد. پرودونيست ها به خوبی آگاه بودند که در پيش آمدن مسئله ی سياسي تا حدی

خود نیز دخیل بودند. تا وقتی که این موضوع از مرز تصمیمات ایده آل فراتر نمی رفت ، پردونیست ها در ذهن خود بی شک احساس می کردند که این تصمیمات از دیوارهای اتاق جلسه فراتر نمی رود و بنابراین نتایج عملی ندارد. اما وقتی دریافتند که پیش بینی شان غلط از آب در آمد، بر ناامیدی آنها افزود.

موفقیت های بیشتر ، کنگره ی بروکسل

بعد از کنگره ی لوزان رشد بین الملل شتاب بیشتری به خود گرفت و نفوذ آن ادامه یافت. اتحادیه ها در انگلستان اگرچه تا حدی به بین الملل پیوستند، اما از قبل آشکار بود که ارتباط رهبران اتحادیه با بین الملل بیشتر نوعی همراهی بود.علاقه ی اصلی آنها اهداف عملی و بلاواسطه ی جنبش کارگری انگلستان بود. بین الملل صرفا ابزاری برای این هدف بود. آنها بر این گمان بودند که بین الملل می تواند کمک بزرگی برای تحقق اهداف شان باشد. می تواند از ورود اعتصاب شکنان خارجی جلوگیری کند. می تواند به گسترش حق رای و جنبش تعاونی کمک کند. اساسا اتحادیه ها هیچ قصدی برای گسست از جامعه ی بورژوازی نداشتند. برعکس کاملا مایل به مصالحه با آن بودند تا بدان طریق سازمان ها و بنیان های مالی آنرا حفظ کنند و مجلس بورژوازی و دادگاه های قانونی را ترغیب کنند تا حقوق مدنی بیشتری به اتحادیه ها واگذار کنند. در این تاریخ بود که نامه های مارکس

نشانه ای از خیانت ادگر و شرکایش به بین الملل را پیش بینی می کرد.

در فرانسه بواسطه ی تصمیمی که در مورد مبارزه برای آزادی سیاسی در کنگره ی لوزان گرفته شده بود ، آزار و تعقیب بین الملل آغاز شده بود.تعقیب اعضای کمیته ی اجرایی پاریس (تولین ، فرایبورگ، لیموزین ، وارلین و غیره) در دسامبر 1867 آغاز شد. در بیستم مارس 1868 ، پانزده عضو کمیته به پرداخت صد فرانک جریمه به سبب عضویت در یک سازمان غیرقانونی محکوم شدند و شاخه ی پاریس منحل اعلام شد. در بیست و دوم ماه می 1868 این دادگاه 9 عضو کمیته ی دوم را به پرداخت جریمه به علاوه ی سه ماه حبس محکوم کرد.از آن به بعد بین الملل در فرانسه یک سازمان غیرقانونی بود. اما این محاکمات به لطف دفاع درخشان متهمین و افشای اصول بنیادین بین الملل ، در میان کارگران طرفدار جذب کرد و منجر به افزایش عضویت در سازمان شد.

جنبش اعتصاب توده ای در قاره گسترش یافته و بستر مناسبی برای تبلیغ بین الملل فراهم آورد . بین الملل فعالانه با کمک مالی

و توصیه به کارگران تلاش می کرد در اعتصاب مداخله کند. در آلمان جنبش توده ای کارگران یک پدیده ی کاملا جدید بود (رویدادی که اکنون عملا بی توجه باقی مانده است). که هشدار ی بود به جامعه و حرکتی آغازین اما نیرومند برای انقلاب اجتماعی بود. اعتصاب در صنف ساختمان سازی در ژنو در بهار 1868 به خصوص توجه عموم را به بین الملل جذب کرد. کارگران خواهان 20 درصد افزایش مزد و کاهش ساعت کاری از دوازده ساعت به ده ساعت بودند. کارفرمایان از بحث درباره ی این موضوع سرباز می زدند. در نتیجه کارگران هدایت اعتصاب را به کنگره ی مرکزی ژنو سپردند که وضعیت امور را به لندن ، پاریس و بروکسل گزارش می داد. کارفرمایان مطلقا از مذاکره با کمیته ی ژنو سرباز می زد با این بهانه که کارفرمایان اساسا دخالت یک سازمان خارجی را در مورد منازعات داخلی کشور تحمل نمی کنند. بنابراین جنگ به یک اصل تبدیل شد. "آنچه در ابتدا منازعه ی ساده بین کارگران بنای ژنو و کارفرمایان بود اکنون به مبارزه ی بین بورژوازی و پرولتاریا گسترش یافته بود. چنانچه توجه تمام مطبوعات اروپایی به این موضوع جلب شد." بعدا از سرپیچی کارفرمایان از مذاکره ، کمیته ی بین الملل ساکنین ژنو را فراخواند تا یک جلسه ی بزرگ

برگزار کرده تا کسانی که در این کار نقش دارند کوس جنگ را راه بیندازند. بورژوازی با وحشت خانه و مغازه های خود را بست ، اشیای گرانبهای خود را پنهان کرده و خود را مسلح کرد. کمک مالی برای اعتصاب از همه سو سرازیر شد. لندن بخشی به عنوان هدیه و بخشی به عنوان وام ، مبلغی معادل چهل هزار فرانک در ماه قول کمک داد. مبالغ دیگری نیز از پاریس ، بروکسل و شاخه های بین الملل سوئیس جمع آوری شد. کارگران متخصص کارخانه ی ژنو یعنی ساعت سازان که تا کنون کناره گیری کرده بودند، به کارگران ساختمان سازی پیوستند. در پایان کارفرمایان با توجه به هواداری عمومی از اعتصاب کنندگان مجبور شدند که ده درصد افزایش مزد و کاهش ساعات کاری به ده ساعت را قبول کنند. این اعتصاب بر اعتبار بین الملل افزود و منجر به رشد اعضای آن شد. تنها در ژنو تعداد اعضای بین الملل به هزاران نفر افزایش یافت. به علاوه چند اتحادیه تازه نیز پیوستند.

رشد نفوذ بین الملل در بلژیک نیز با جنبش مقدماتی توده ی کارگر در این کشور کوچک اما پرجمعیت مرتبط بود. از دهه ی شصت به بعد ، اعتصابات و خیزش های مردمی پایان ناپذیر بودند؛ اما تنها جوابی که حکومت به مطالبات مردم داده بود گلوله

و سرنیزه بود. بعد از به گلوله بستن جمعیت گرسنه در مارچین و Marchienne ، شورای کل برای قربانیان درخواستی کرد که کارگران انگلیس آزادمنشانه پاسخ گفتند. این عمل طرفداران بسیاری را در بلژیک برای بین الملل فراهم آورد.

در عین حال نفوذ بین الملل در اتریش و آلمان نیز گسترش می یافت. در اتریش سازمان های منفرد به بین الملل پیوستند و در آلمان ، اتحادیه کارگران آلمان که تحت نفوذ دوست قدیمی مارکس ، ویلهلم لایبنخت بودند و پیشرفت قابل ملاحظه ای در جنوب آلمان کرده بودند ، در کنگره ی نورنبرگ درباب مسئله ی پیوستن به بین الملل بحث کرده و با رای 68 به 46 موافقت شد. برخلاف آنها ، لاسالیست ها از پیوستن به بین الملل خودداری کردند.

کنگره ی سوم بین الملل در بروکسل از 6 تا 15 سپتامبر 1868 برگزار شد. 99 نماینده حضور داشتند. هجده تن از فرانسه ، پنج تن از آلمان ، دو نفر از ایتالیا و یک نفر از اسپانیا ، پنج نفر از انگلستان و شش نفر از شورای کل. 55 نماینده ی باقی مانده، بلژیکی بودند. یونگ به عنوان رئیس جلسه انتخاب شد.

اولین موضوع مورد بحث در کنگره مسئله ی جنگ بود که توسط آلمانی ها نظر به امکان جنگ بین آلمان و فرانسه ، امری که دو سال بعد واقعیت یافت ، مطرح شد. سؤال به صورت زیر فرمول بندی شد : "کارگران در مواجهه با جنگ بین قدرتهای اروپایی چه رفتاری باید پیشه کنند؟"

کنگره در این مورد این تصمیم را اعلام کرد که اگرچه علت اساسی جنگ ، نظام اقتصادی موجود است. و بنابراین جنگ را تنها با از بین بردن این نظام می توان از بین برد. با وجود این مردم تنها با اعتصاب عمومی می توانند در مقابل جنگ مقاومت کنند.

تصمیم بروکسل برعلیه جنگ به صورت زیر عنوان شد:

با نظر به اینکه عدالت باید روابط بین گروه های مردم را تعدیل کند درست همانطور بین شهروندان منفرد. اگرچه علت اصلی جنگ عدم تعادل اقتصادی است ،جنگ را تنها با سازماندهی اجتماعی دوباره می توان به پایان برد. با وجود این استفاده ی اختیاری از قدرتها که منجر به تمرکز قدرت و استبداد می شود مزید بر علت است.

بنابراین مردم با مخالفت با کسانی که اعلام جنگ می کنند، می توانند تناوب جنگ ها را کمتر سازند. این امر خصوصا برای طبقه ی کارگر مصداق دارد که بیش از هر کس دیگری خدمت نظامی ارائه می دهد و تنها آنها می توانند اجازه ی جنگ را به قدرت ها بدهند. در این مورد آنها یک روش قابل تحقق و عملی و مشروع دارند . زندگی اجتماعی را نمی توان ادامه داد اگر که تولید برای مدتی متوقف شود. بنابراین کافی است که نیروهای مولد دست از تولید بردارند تا از اقدامات حکام مستبد جلوگیری کنند.

کنگره ی انجمن بین المللی کارگران در بروکسل ، بیشترین اعتراض خود بر علیه جنگ را چنین ثبت می کند :

کنگره از تمام بخش های انجمن در کشورهای مربوطه و نیز تمامی انجمن های طبقه ی کارگر و گروه های کارگری و از هر نوعی دعوت می کند نهایت کوشش خود را برای جلوگیری از جنگ بین مردم که امروز چیزی جز یک جنگ مدنی نمی تواند باشد ، به کار برند و آنرا جنگی بین تولیدکنندگان و مبارزه ای بین برادران و شهروندان در نظر گیرند.

کنگره اصرار دارد که کارگران برای شکستن جنگ در کشورهای مربوط ، دست از کار بکشند. کنگره به روح اتحاد بین کارگران جهان اعتماد کافی دارد تا حمایت آنها به جنگ مردم برعلیه جنگ تبدیل شود.

کنگره در این رابطه باید موضع خود را نسبت به کنگره ی صلح و آزادی تعیین می کرد که کنگره ی دوم خود را در برن برگزار می کرد. از بین الملل دعوت شده بود که یک نماینده ی رسمی بفرستد. این بار ، بین الملل از لیگ صلح و آزادی گسستی قطعی کرد. کنگره ی بروکسل با تصمیم بر اینکه هیچ نماینده ای نفرستد و در عوض سه نفر را معرفی کرد تا به کنگره ی برن بروند و اعضای لیگ صلح و آزادی را از تصمیم بین الملل آگاه کنند. آنها این عقیده ی بین الملل را توضیح دادند که از نظر اعضای بین الملل و تلاش های آن برای پایان جنگ ، هیچ دلیلی برای وجود مجزای لیگ صلح و آزادی نیست. از لیگ صلح و آزادی دعوت شد که به بین الملل بپیوندند.

در رابطه با مسئله ی کاهش ساعات کار ، کنگره اولویتی ضروری برای هرگونه پیشرفتی در شرایط کارگران در نظر گرفت و به اتفاق

آرا موافقت شد که در تمامی کشورهایی که انجمن بین المللی کارگران تاسیس شده، زمان آن رسیده برای این اقدام مشروع تبلیغ کنند که مدت زمان زیادی معوق مانده است.

در باب مسئله ماشین آلات ، بین عقاید اشتراک گرایان و تعاونی گرایان موافقت وجود داشت و اکثریت کنگره با انتقال ماشین آلات به مالکیت جمعی کارگران موافق بودند. اما پرودونیست ها موفق شدند که این تصمیم را باافزودن یک بند در رابطه با اعتبارات آنرا تغییر دهند. تصمیم زیر نهایتا گرفته شد :

"از یک طرف دیده می شود که ماشین آلات یکی از ابزارهای قدرتمند استبداد و اجحاف دردستان سرمایه داران است و از طرف دیگر پیشرفتی که ماشین آلات فراهم می آورند برای جایگزینی نظام مزدی با شیوه ی اجتماعی تولید ضروری است.

دیده می شود که ماشین آلات در خدمت واقعی به کارگران نخواهد بود تا زمانی که تشکیلات عادلانه تری در جامعه در دستن کارگر قرار گرفته باشد.

کنگره اعلام می کند :

تنها بوسیله ی انجمن های تعاونی و سازماندهی اعتبارات تولید کننده قادر به تصرف ماشین آلات خواهد بود.

دوم اینکه با وجود وضع موجود ، کارگران لازم است که برای اهداف دفاعی متشکل شوند و باید در ارتباط با ورود ماشین آلات به کارخانه ، ابراز نظر کنند تا تضمین شود که ورود ماشین آلات منجر به عدم ضمانت کاری و تعدیل نیروی کار نخواهد شد."

کنگره همچنین مسئله ی اعتصاب و فدراسیونی بین اتحادیه ها برای اهداف دفاعی و سازماندهی شوراهای حکمیت برای اقتضای مشروعیت اعتصابات را هم به بحث کشید. این مسئله قبلا شکلی عملی و انضمامی داشت. تا زمان کنگره ی بروکسل بین الملل تجربه ی عظیمی در مورد اعتصابات داشت. همانطور که می دانید در طول اواخر دهه ی شصت جنبش گسترده اعتصابات در کل اروپا وجود داشته و اعتصابات با مشارکت مستقیم بین الملل و سازمان های آن رخ داده بود. حتی پرودونیست های مکتب پارسی که در بنیان های نظری خود کاملا مخالف اعتصاب بودند مجبور بودند در مقابل واقعیات سر تسلیم فرود آورند و بپذیرند که

تحت شرایط اجتماعی معاصر ، اعتصابات چاره ناپذیر هستند. بنابراین تولن در توضیح گزارش بروکسل از طرف خود و کسانی که دیدگاه مشابهی دارند ، گفت :

"اعتصاب باید یک ائتلاف باشد و به همین دلیل هم محکوم می شود . اما چرا کارخانه داران به خاطر ائتلافی مشابه با بانکداران ، ماموران کمیسیون و تجار صادر کننده که بار سنگینی را بر روابط تجاری تحمیل می کنند، محکوم نمی شوند؟ اعتصاب یک عمل جنگی است. اما در کنار یک جنگ نامنصف و شرور ، جنگی وجود دارد که مردم از حقوق خود دفاع می کنند و این جنگی مقدس است."

تمامی این مسائل موضوعات رایج بودند که از یک کنگره به کنگره ی بعد تصویب می شد. اما علاوه بر اینها ، مسائل مشخصی است که بارها در کنگره های بین الملل مورد ملاحظه قرار می گیرند و کیلومتر شمار پیشرفت ایدئولوژی پرولتاریا هستند. یکی از این مسائل بنیادین ، مسئله ی مالکیت است و همانطور که قبلا گفتیم و دیدیم در کنگره ی لوزان در ارتباط با این تصمیم که کارکرد

دولت چه باید باشد ، دو پاپ موافق مالکیت اشتراکی زمین و چارلز لانگو (Charles Longuet) مخالف آن بود.

فرايبورگ می نویسد :

"در کنگره ی ژنو ، به جز نمایندگان بلژیک و آلمان ، هیچ علایق مشخصا کمونیستی در بین نمایندگان ظاهر نشد. در لوزان مسئله کاملا متفاوت بود. برای اولین بار ، دو مکتب درباره ی مسئله ی مالکیت تصمیم گرفتند... این مسئله را سزار دو پاپ به نفع مالکیت جمعی بر زمین و براندازی حق وراثت با بحثی طولانی مطرح کرد که در این بحث تمامی نمایندگی ملل شرکت داشتند. مبارزه بین کمونیست و حق مالکیت خصوصی بوجود آمد ، آلمانی ها، انگلیسی ها و فلاندرزی ها طرفدار مالکیت اشتراکی هم بر زمین و هم بر ابزار تولید بودند و از طرف دیگر فرانسوی ها و ایتالیایی ها از حق مالکیت خصوصی دفاع می کردند و نمی خواستند مطلقا از آن دست بردارند. "

سپس در کنگره ی بروکسل بود که کمونیست پیروزی آرام اما مطمئنی را بدست آوردند. می یر (Meyer) می نویسد :

"در کنگره ی بروکسل ایده های کمونیستی کاملا پیروز شدند ، مسئله مالکیت بر زمین اکنون در راستای تصمیمی که یک کمیته ی خاص 9 نفری گرفته بود، بحث شد. اساسا این تصمیم اعلام کرد که معادن و همچنین راه آهن باید به کل جامعه تعلق داشته باشند. همچنین زمین های زراعی ، جنگل ها ، جاده ها ، کانال ها ، تلگراف و دیگر ابزارهای ارتباطی باید به کل جامعه تعلق داشته باشد. پرودونیست ها اگر چه آماده بودند اجتماعی شدن ماشین آلات و ابزار آلات تولید صنعتی را بپذیرند، اما قطعاً با کمونیسم ارضی به خاطر تعصبات فردگرایانه ی خرده دهقانی در فرانسه ، مخالف بودند. اما مخالفت آنها بی ثمر بود. از 50 نماینده ی حاضر سی نفر موافق تصمیم و 5 نفر مخالف و 15 نفر ممتنع بودند."

در کنگره ی بروکسل کمونیست ها یک پیروزی بزرگ بدست آوردند. برای اولین بار ، بین الملل آشکارا طرفداری از کمونیسم حتی کمونیسم ملکی را اعلام کرد. پرودونیست ها نسبت به پیروزی کمونیست ها نگران بودند و احساس می کردند که تصمیم بروکسل اتوپیای بین الملل گرای آنها را کنار می زند. فرایبورگ نتایج را مصیبت آمیز خواند. در کنگره بین صد نماینده کمونیست ها اکثریت غالبی را بدست آوردند.

کنگره ی بین الملل در بازل

رشد بین الملل ارتباط نزدیکی با جنبش اعتصاب عمومی و سهمی که بین الملل در آن ایفا می کرد ، داشت. جنبش اعتصابی در طول 1869 ادامه یافت ، نبردها حاد تر شد و مکررا تحت حمله نیروهای ارتشی دولت قرار گرفت.

ما قبلا به اعتصاب عمومی در بلژیک اشاره کردیم . در انگلستان نیز برخوردهایی بین سربازان و معدنچیان ولز روی داد و به خونریزی منجر شد. نبرد بورژوازی انگلیس با کارگران ادامه یافت و وقتی پای اتحادیه ها به میان می آمد ، کارگران به سبکی انقلابی سخن می راندند ، اگرچه متاسفانه این شور انقلابی کوتاه مدت بود. کنگره ی اتحادیه های بیرمنگام که اندکی قبل از کنگره ی بازل برگزار شد، اعلام کرد که بین الملل قهرمان قابل اعتماد منافع پرولتاریا است و به اتحادیه های انگلیسی توصیه کرد که به بین الملل بپیوندند.

در فرانسه اعتصاب کارگران پارچه بافی در نرماندی رخ داد. شورای کل بین الملل و اتحادیه ها علاقه ی فعالی به این اعتصاب نشان دادند و در نتیجه شماری اتحادیه ها در میان این کارگران تاسیس شدند. در نزدیکی سنت اتین ، جوش و خروش در میان معدنچیان ذغال سنگ به زد و خوردهای خونباری با نیروهای امپراتوری منجر شد و در نتیجه جنبش انقلابی در میان کارگران فرانسه تقویت شد. ریسندگان ابریشم که اکثرا زن بودند، اعتصاب کردند. با وجود تهدید پلیس ، آنها به طور صوری به بین الملل پیوستند. در این اعتصاب عناصری فعال بودند که گرد باکونین جمع شده بودند ، کسی که قیومیتش را در کنگره ی بازل از زنان کارگر لیون دریافت کرد.

در سوئیس اعتصابات زیادی رخ داد که برای آنزمان اندازه ی قابل ملاحظه ای داشتند. برای مثال اعتصاب تسمه سازان و رنگرزان در بازل، اعتصاب جدید بنایان در ژنو؛ اعتصاب کارگران چاپ و غیره. در بلژیک جنگ طبقاتی در سراینگ **Seraing** و بوریناژ **Borinage** فعال تر از قبل شد و در ارتباط با این اعتصابات ، بین الملل یک بیانیه تهییج برانگیز صادر کرد.

بین الملل با تاکتیک های درست خود فعالانه به پیشرفت جنبش توده ای کارگران کمک کرد. در نتیجه ، اقتدار آن پیوسته افزایش می یافت و تعداد اعضای آن همواره زیاد می شد. تلاش برای پیگرد قانونی کارگران تنها به تقویت انجمن بین المللی کارگران یاری رساند و بر تعدادش افزود. اتحادیه های جدید و شماری از افراد مستقل به بین الملل پیوستند. بین الملل تنها در بلژیک 64000 عضو داشت.

در آلمان ، از اتحادیه هایی که به لاسالیست ها نپیوسته بودند بلکه حول آگوست بیل و ویلهلم لاینخت گرد آمده بودند، در کنگره ای در شهر Eisenach آلمان حزب سوسیال دموکرات را تشکیل دادند که به نام Eisenachers هم شناخته می شدند و به دنبال آن رشد بسیاری کردند. بیل در رابطه با بین الملل بر این عقیده بود که "تحت هر شرایطی ، سوسیال دموکراسی در آلمان باید ابتدا خود را سازمان بخشد ، چرا که همراه با یک سازمان بین المللی لازم است که یک سازمان ملی هم وجود داشته باشد و بدون این دومی، بین الملل سایه ای بیش نخواهد بود." در این عبارتی که بیان شد و همانطور که خواهیم دید ، پیشرفت واقعی بین الملل بعد از فروپاشی بین الملل رخ داد. درست است که

کنگره ی Eisenach اعضای حزب را برانگیخت تا به عضویت بین الملل در آیند ، اما این توصیه روی کاغذ باقی ماند. در عین حال ، کنگره سازماندهی اتحادیه های بین المللی را ضروری در نظر گرفت و از این پس اتحادیه هایی که به حزب Eisenach پیوستند واقعا خود را اتحادیه هایی بین المللی ساختند. با وجود این ، این نوع سازماندهی ، حتی در شکل جنینی خود به یک واقعیت تبدیل نشد و باید قبول کنیم که اتحادیه های بین الملل هنوز هم وجود ندارند.

جنبش طبقه ی کارگر در اتریش به عنوان شاخه ای از جنبش کلی در آلمان رشد کرد و به حزب Eisenach پیوست . اما از قبل هم معلوم بود که آنها پیشقراولان یک جنبش مستقل در اتریش و مجارستان هستند. بکر در روزنامه ی *Vorbote* پیوست رسمی اش را به صورت فردی و همچنین چند گروه از سوسیالیست های اتریشی و مجاری به بین الملل اعلام کرد.

در مجموع تا زمان کنگره ی بازل جنبش طبقه ی کارگر در تمام کشورها از نظر تعداد و قدرت رشد کرده بود.

کنگره ی بازل از 6 تا 12 سپتامبر 1869 برگزار شد. 75 نماینده شرکت کردند : از انگلستان 6 نماینده ی شورای کل ، از فرانسه 26 نماینده . بلژیک 5 نماینده ، آلمان 10 نماینده ، سوئیس 22 نماینده ، ایتالیا 1 نماینده و اسپانیا و اتریش هر کدام 2 نماینده فرستاد. ایالات متحده ی نیز توسط کامرون نمایندگی می شد. یونگ به عنوان رئیس جلسه انتخاب شد.

یکی از باارزش ترین مسائل برای بحث را نمایندگان زوریخ مطرح کردند. آنها توسط نمایندگان آلمانی ، لایبنخت و ریتینگ هازن (Rittinghausen) حمایت می شدند. مسئله ی نمایندگی مستقیم مردم در دستور جلسه نبود. اما زوریخی ها که موفق شده بودند رفراندوم را وارد قانون اساسی کنند، و این امر به حل بسیاری از مسائل اجتماعی کمک خواهد کرد و مشتاق بودند بین الملل را با امتیازاتی که مشروعیت جدید لازم است ، آشنا کنند. باکونین و هاینز (Hins) به شدت با این پیشنهاد مخالفت کردند با ملاحظه به اینکه بین الملل نباید در هیچ جنبش سیاسی هدفش صرفا رفرم دولت بورژوازی است شرکت کند. در پایان به اتفاق آرا موافقت شد که بحث درباره ای این موضوع مهیج را ، بعد از بررسی دیگر موارد دستور جلسه بررسی کنند. اما از آنجایی که از پنج

مورد تنها به سه تا رسیدگی شد ، عملا این تصمیم بی نتیجه ماند. با وجود این، شور و حالی که از این بحث ناشی شد، بدشگون بود و نشان می داد که در بین الملل بین دو جریان سیاسی سازگار ناپذیر اما در حال بلوغ وجود دارد. مبارزه بین این دو بزودی عنقریب بین الملل را به دو بخش متخاصم تقسیم کرد.

کنگره سپس به بررسی مسائل زیر از دستور جلسه ادامه داد:

اولین و مهمترین این مسائل مالکیت بر زمین بود. همانطور که می دانیم ، کنگره ی بروکسل به نفع مالکیت اشتراکی بر زمین تصمیم گیری کرد. از نظر مخالفین اشتراکی شدن (که ادعا می کردند این موضوع به اندازه ی کافی بحث نشده است) مسئله باید در بازل ملاحظه شود. یک کمیته ی خاص شامل چهارده عضو دو تصمیم زیر را در کنگره مطرح کردند :

1. کنگره اعلام می کند که جامعه باید مالکیت فردی بر زمین را براندازد و مالکیت بر زمین را اشتراکی کند.
2. به علاوه اعلام می کند که همین امروز است که باید زمین مالکیت اشتراکی شود.

بر سر روشی که جامعه باید تولید کشاورزی را سازماندهی کند ، در کمیته اختلاف وجود داشت. اما اکثریت معتقد بودند که زمین باید با کمون های متحد مورد کشت و بهره برداری قرار گیرد.

پرودونیست های پارسی به دفاع از مالکیت خصوصی بر زمین برخاستند. و برخی از کمک های تعاونی بی معنا و رقت انگیز ، آزادی مبادله و مانند آنرا پیش کشیدند. نمایندگان شورای کل و همچنین باکونین و هاینز در دفاع از اشتراک گرایی و کمونیسم سخنرانی کردند. سرانجام تصمیم اول رای 54 رای آری در مقابل 4 رای مخالف ، 13 ممتنع و 4 غایب، گرفت. تصمیم دوم 53 رای موافق در مقابل 8 رای مخالف و 10 رای ممتنع تصویب شد. مسئله ی روش های کشاورزی اشتراکی به بعد موکول شد.

تا آنجایی که به تعاونی گرایان مربوط می شود ، کار پایان یافته بود. از این پس ، آنها تمامی امیدهای خود را حتی برای مخالفت کردن هم از دست دادند . عناصری که در دیدگاه آنان شریک بودند مانند وارلین و تعداد قابل ملاحظه ای از بلژیکی ها از آنها جدا شدند.

بدین ترتیب ، بین الملل به طور قطع و به کرات طرفداری خود از کمونیسم را اعلام کرد.. دیگر هیچ جایی برای دموکراتهای بورژوازی مانند کولری یا فردگرایانی مانند پرودونیست ها در بین الملل نبود. اما به جای پرودونیست های درهم شکسته شده ، اکنون دشمن خطرناکتری در شکل آنارشیسیم ظاهر می شد : هواداران باکونین. اینان در مکتب پرودونیسم آموخته بودند اما در مخالفت با کنش سیاسی حتی از پرودونیست ها هم افراطی تر بودند. این واقعیت در کنگره ی بازل در طول بحث دوم مشخص شد.

این بحث درباره ی مسئله ی وراثت بود که توسط نمایندگان فرانسوی به رهبری باکونین مطرح شد. Brismee که از طرف کمیته ، برای گزارش مسئله منصوب شده بود، به کنگره اطلاع داد که اکثریت کمیته موافق این دیدگاه باکونین هستند و سپس باکونین تصمیمی را در جلوی نمایندگان گذاشت. حق وراثت که یکی از صور اصلی مالکیت خصوصی است ، قویا به تحکیم مالکیت بر زمین و ثروت اجتماعی در دستان اندکی و به ضرر بسیاری کمک کرده است و این یکی از بزرگترین موانع در سر راه انتقال مالکیت زمین به عموم است. از طرف دیگر ، حق وراثت ، صرف

نظر از اینکه چقدر محدود می تواند باشد ، افراد را از برخورداری امکانات یکسان برای رشد اخلاقی و ذهنی محروم می سازد و امتیازی ناعادلانه ایجاد می کند که خطری است برای برابری اجتماعی. بنابراین کنگره با قبول اصل مالکیت اشتراکی بر زمین ، منطقاً براندازی ریشه ای و کامل حق وراثت را هم می پذیرد. این براندازی یکی از پیش نیازهای لازم برای اعطای حقوق کارگر است.

ایکاریوس از طرف شورای کل ، گزارش دیگری مطرح کرد که مشخصاً دیدگاه های مارکس را بیان می کرد. در این باره ، حق وراثت نه علت بلکه معلول حقوقی نظام اقتصادی موجود توضیح داده می شود. در نتیجه ، حق وراثت نتیجه ی طبیعی دگرگونی کل جامعه در اثر الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید خواهد بود. اما الغای حق وراثت نمی تواند نقطه ی آغازی باشد برای دگرگونی اجتماعی. تلاش برای چنین توالی میان لغو حق وراثت و سپس دگرگونی اجتماعی از لحاظ نظری سفسطه آمیز و از لحاظ عملی ارتجاعی خواهد بود. حق وراثت را تنها می توان به طور موفق در طول مرحله ای از گذار اجتماعی مورد حمله قرار داد که پایگاه اقتصاد کهن هنوز دوام داشته باشد ، و پرولتاریا قدرت سیاسی کافی برای ایجاد تغییرات رادیکال در نظام حقوقی کسب کرده

باشد. در میان چنین اقدامات انتقالی برای خدمت به هدف احقاق حقوق کارگران ابتدا افزایش مالکیت بر ارث و سپس محدودیت حق وراثت قرار دارد.

باکونین سخنرانی قدرتمند در دفاع از گزارش کمیته ایراد کرد. او در حالی که قبول می کرد در طول تاریخ ، آنچه حقوق مدنی یا سیاسی خوانده می شود چیزی جز تجلی محصول واقعیات از پیش موجود نیست ، در ادامه می گفت که در مقابل، قانون هم به علت واقعیات بعدی تبدیل می شود. از اینرو قانون یک پدیده ی قدرتمند و واقعی است و قانون باید توسط کسانی که می خواهند نظام اجتماعی جدیدی راه اندازی کنند باید لغو شود. بنابراین حق وراثت در ابتدا نتیجه ی انحصار شدید بر ثروت اجتماعی و طبیعی است که نهایتاً بنیاد دولت سیاسی و از نظر حقوقی خانواده را ایجاد می کند که مالکیت فردی را تضمین می کند. به همین خاطر است که حق وراثت باید لغو شود. او مدعی شد که در تلاش برای لغو این حق کاملاً عملگرا است. درست است که سلب مالکیت جبری از کشاورزان کوچک مخالفت شدیدی ایجاد خواهد کرد و خرده مالکین را به دامن ارتجاع خواهد انداخت. بنابراین لازم است برای مدتی به مالکیت آنها دست نزنیم. اما چه اتفاقی

خواهد افتاد اگر حق مالکیت لغو نشود؟ دهقانان دارایی های خود را به کودکان شان منتقل خواهند کرد ، همینطور مالکیت خصوصی را و همراه با آن مجوز وجود دولت را. اما اگر سیستم اجتماعی موجود برچیده شود برچیدن حقوقی و سیاسی دولت نیز همزمان کسب خواهد شد. اگر حق وراثت ملغا شود، چه بر سر دهقانان خواهد آمد؟ هیچ چیزی جز واقعیت مالکیت. و این مالکیت عاری از مجوز حقوقی و حمایت جبری دولت ، با فشار رویدادها و نیروهای انقلابی به آسانی تغییر خواهد کرد.

نتیجه ی رای گیری درباره ی تصمیم کمیته درباب حق وراثت به ترتیب زیر بود : 32 نفر آری ، 23 نفر خیر ، ممتنع 13 نفر و 7 نفر غایب. درباره ی تصمیم شورای کل رای گیری به ترتیب زیر بود : 19 نفر آری ، 37 نفر خیر ، 6 نفر ممتنع و 13 نفر غایب. از اینرو تصمیم کمیته نتوانست اکثریت قاطع تمامی نمایندگان را تامین کند و بنابراین صورا پذیرفته نشد. اما اکثریتی هم برعلیه شورای کل وجود داشت یعنی 37 نفر از کل 62 نماینده. اولین چالش بین مارکس و باکونین با پیروزی دومی به پایان رسید. وبنابراین شورای کل دریافت که چگونه در بطن بین الملل خطری

در حال رشد است. این آغاز مبارزات بی رحم بین گرایش های رقیب هم بود. مبارزه ای که بین الملل را از هم شکافت.

فصل شکوفایی ، آغازِ پایان و آنارشیسم

طی سالهای پس از کنگره ی بین الملل در بازل ، و نزدیک به وقوع کمون پاریس ، بین الملل به اوج پیشرفت خود رسید. انجمن بین المللی کارگران موفق شده بود تا نکات اصلی برنامه ی خود را فرمول بندی کرده و خطوط اصلی تاکتیک خود را تعیین کند. درست است که هنوز یک برنامه ی کامل و مشروح و دسته بندی شده حول یک مرکز تصمیم گیری وجود نداشت اما در خطابیّه ، مقدمه و قوانین موقتی ، در گزارش های شورای کل و در مباحث و تصمیمات کنگره های بین الملل ، عناصری از یک برنامه ی کامل وجود داشت. تاکتیک مبارزه ی صنفی تقریباً در تصمیمات هر چهار کنگره مطرح شده بود. به تدریج یک مرکز سازماندهی برای جنبش جهانی ایجاد شده بود و نفوذ آن روز به روز گسترش می یافت.

قدرت واقعی گردآمدن حول این مرکز چه بود؟ نمی توان دقیقا این را تعیین کرد. تنها به این خاطر که مطابق گزارش هایی که نشان داده ایم تاثیرات بین الملل در وضعیت متغیری قرار داشت. اتحادیه ها و تشکیلات محلی با شادمانی پیوست خود را به بین الملل اعلام می کردند، اگرچه از آن حمایت اخلاقی می کردند و بارها به آن نفوذ سیاسی قابل ملاحظه ای می بخشیدند، اما به آن وجوهات مالی نمی دادند و قدرت واقعی به بین الملل نمی بخشیدند. بورژوازی در اخطارهایش مایل به تخمین بیش از حد اعضا و منابع مالی بین الملل بود. این سیاست موجب مبالغه در قدرت و نفوذ به اصلاح بورژوازی این "سازمان فرقه ای مخفی" شد تا نفوذ خود را بر مردم افزایش دهد.

در محاکمه ی سوم بین الملل که در جون 1870 در پاریس رخ داد، مدعی العموم تعداد اعضای بین الملل را به صورت زیر اعلام کرد: فرانسه 433,785، سوئیس 45,000، آلمان 150,000، اتریش- مجارستان 100,000، انگلستان 80,000، اسپانیا 2,728. تستوت اعلام می کرد که در آلمان بیش از یک میلیون عضو بین الملل وجود دارد. در اتریش- مجارستان تعداد اعضا به

پنجاه هزار تا نمی رسید. اما او کل تعداد اعضا را در سراسر اروپا حدود پنج میلیون برآورد می کرد.

این ارقام آشکارا تخیلی و تنها یک جعل ساده اند. واقعیت این است که در آغاز دهه ی 1870 ، جمعیت بین الملل رشد مناسبی کرده بود و تعدادش اگر نه اعضای واقعی ، حداقل هوادارانش قابل ملاحظه بودند. اما یک سویه ی تاریک در این تصویر وجود داشت : ضعف و در برخی موارد فقدان کامل مراکز کشوری فشرده و ثابت در جنبش طبقه ی کارگر که ناشی از احزاب سیاسی و اتحادیه ها بود. سازمان های کشور در آنروزها تنها در انگلستان وجود داشت (سازمان های اتحادیه ها) و در آلمان دستجات سیاسی لاسالیست ها Eisenacher ها یعنی سوسیال دموکرات ها . در کشورهای دیگر جنبش طبقه ی کارگر هنوز شکل ثابتی به خود نگرفته بود. در این کشورها هیچ حزب سوسیالیستی وجود نداشت ، حتی جنبش اتحادیه ها نیز به شکلی ناقص وجود داشت. همراه با زایش و رشد این سازمان های کشوری ، بین الملل ضعیف تر می شد و بنیانش را از دست می داد. در آنروزها ، واژگونی متقابل این دو فرآیند هنوز آشکار نبود. اما مسیر حوادث نشان داد که شکل ثابت بین الملل نمی تواند بر

روی سازمان های کشوری ثابت ساخته شود ، در طی رشد و توسعه ی سازمان های کشوری ، بین الملل قدیمی موقتا صحنه را ترک می گوید.

نیاز مبرم آن لحظه ، ایجاد احزاب سیاسی طبقه ی کارگر بود. مبارزه ی صنفی پرولتاریا ، از شرایط اقتصادی آنزمان برخاسته بود (سرمایه و کارمزدی) و خواستار مشارکت و اتحاد بین المللی در بخشی از کارگران بود. اما مبارزه ی سیاسی پرولتاریا با شرایط خاص هرکشور مرتبط بود ، با درجه ای از پیشرفت سیاسی ، مقدار آزادی سیاسی ، نظام روابط موجود ، حقوق انتخاباتی و مانند آن. پرولتاریا در زمینه ی صنفی به تصمیمات یکسان وهمینطور به تاکتیک ها و کار تشکیلاتی می رسید در همه جا ، یک بخش مهم جنگ ، افزایش دستمزدها و کاهش تعداد ساعات کاری بود. این وظیفه ی اصلی اتحادیه ها و تعاونی ها بود. اما کارگران در مورد وظایف سیاسی خود افق مشترکی نداشتند. در برخی از کشورها ، اولین وظیفه جنگ برای آزادی سیاسی و برای گسترش حق رای بود. در برخی کشورهای دیگر که کارگران حقوق انتخاباتی خود را بدست آورده بودند، در جنگ های پارلمانی شرکت می کردند و امید به افزایش مشروعیت خود داشتند. به

همین خاطر است که اتحادی که در حوزه ی صنفی بود در حوزه ی سیاسی (به هر حال در ابتدا) از هم گسست. در واقع در زمینه ی سیاست ، بین الملل مبارزه ای ناگوار را آغاز کرد که به فرو پاشی آن منجر شد.

این مبارزه بین جریانی آغاز شد که تاریخ آنرا به نام مارکسیسم یا سوسیال دموکراسی می شناسد و جریانی که آنرا آنارشیزم نامیدند. در بین الملل نمایندگان برجسته ی جریان اول مارکس و جریان دوم باکونین بود.

علاقه ی دراماتیک مبارزه بین مارکسیسم و آنارشیزم تنها از شخصیت این دو نفر که جریان های مربوط به خود را ایجاد کردند ، ناشی نمی شود بلکه همچنین از اهمیت تاریخی این مبارزه ی غول آسا حاصل می شود. در اینجا برخوردی بین دو ایدئولوژی وجود داشت که دو مرحله از یک جنبش جهانی را نمایندگی می کرد. آنارشیزم نتیجه ی انگیزه ی مقدماتی ، پرتب و تاب و غریزه ی توده ی پرولتاریا بود در زمانی که تنها به امکان فعالیت مستقل پی برده بودند. مارکسیسم مجاهدتی آگاهانه برای تقویت تلاش های پرولتاریا در مسیر درست رهایی آن ، به روش فعالیتی

هدفمند ، سازماندهی و بهره برداری از تمامی امکانات سیاسی و اجتماعی در یک فعالیت واقع گرا بود. در این مبارزه ی تراژیک و برادرکش ، گذشته ی پرولتاریای بین الملل برعلیه آینده اش سر به شورش نهاد و موقتا پیشرفت جنبش کارگران را به توقف کشاند. اما این آینده (یعنی مارکسیسم) پیروزی را بدست آورد و بدان طریق هم به لحاظی عملی و هم نظری به قدرت های مستقل انتقادی، عزم بخشیده و جنبش را تقویت کرد. گواه این امر از این واقعیت می آید که توده های عظیم کارگران که برای مدت زمانی توسط باکونینیست ها از مسیر اصلی پرولتاریا منحرف شده بودند ، در نهایت به جریان اصلی سوسیالیسم بین الملل بازگشتند.

باکونین خصلتا یک رهبر شورشی بود. دیدگاه های او در طول پنج دهه از قرن نوزدهم شکل گرفته بود ، در دوره ای بحرانی در ثبات سیاسی ، دوره ای که مشخصه اش تهییج اجتماعی و سیاسی بود. باکونین در تبعید در سیبری ، تمامی آتش انقلابی سابق اش را حفظ کرده بود. بنابراین برای او ، آشوب جهانی و بی ثباتی گسترده با هم متجانس بودند. مسلما اگر زمانی باشد که تغییر مستقیم از رژیم فئودالی و ارتجاعی به رژیمی که کارگر بر راس قدرت باشند ، رژیمی که آزادی سیاسی و اجتماعی کامل کارگران

را تامین کند، ممکن باشد ، همین زمان بود. این زمانه ، یک زمانه ی بحرانی بود. جامعه بورژوازی زنجیرهایی که نظام پیشا سرمایه داری بر آن تحمیل می کرد را از هم گسلاند و بنیان های نظم کهن را از ریشه کند. اما خودش هنوز بی ثبات بود ، هنوز نتوانسته بود نیروهایش را برای جنگ در دو جبهه سازماندهی کند، از یک طرف با فئودالیست ها و از طرف دیگر با نیروهای رو به رشد طبقه ی کارگر. شخصیت بزرگ باکونین ، وقتی که نظم پیشا بورژوازی جای خود را به نظم بورژوازی می دهد ، نتیجه ی طبیعی رشد چنین دوره ی انتقادی بوده است. شخصیت او ، با چنین دوره ای کاملا متناسب بود ، دوره ای که پیوندهای اجتماعی ، نهادهای سیاسی و ایده ها همگی پادرها بودند. متناسب با ایامی بود که طبقه ی حاکم قدیمی شکست خورده بود و طبقه ی جدید حاکم هنوز ضعیف بود ، اما از امیدهای بزرگ اما مبهم ملهم بود. امیدهایی که از دوره بی قراری که مشخصه ی دوره ی گذار است بوجود می آمد. طبیعتا ذهن مردم به آسانی تغییر می کرد ، خصوصا اگر مانند باکونین عجول و بی پروا بودند. از این رو ، اگرچه این آشوب تاریخی چیزی جز تلاش های جامعه ی بورژوازی برای بیرون آمدن از قنடை خود نبود، اما باکونین در این توهم بود

که فروپاشی نهایی سرمایه داری قریب الوقوع است. چیزی که به واقع حاصل آمده بود ، پایان مرحله ی اول در پیشرفت جامعه ی سرمایه داری بود ، اما او آغاز را با پایان اشتباه گرفته بود و معتقد بود که این پیش در آمد یک انقلاب اجتماعی قریب الوقوع است. این اشتباه از این واقعیت نشات می گیرد که او هیچ حرف ایدئولوژیکی درباره ی پرولتاریای صنعتی نداشت که اکنون دستخوش یکپارچگی شده بود و همراه با بورژوازی رشد می کرد. باکونین به بیان ایدئولوژیکی ، نماینده ی کشورهای از نظر اقتصادی عقب مانده مانند ایتالیا و روسیه بود. در این کشورها ، خصوصا در روسیه ، سرمایه داری هنوز در مرحله ای بود که "انباشت اولیه" خوانده می شود و استثمار سرمایه دارانه ی کارگران و بخش های شبه پرولتری دهقانی تنها در مراحل اولیه اش بود. با وجود این واقعیت ، آمال ، غرایز و اعتراضات مقدماتی دهقانی که با پیشرفت سرمایه داری رو به نابودی بودند ، نقش قابل ملاحظه ای در فلسفه ی باکونین ایفا می کرد. اینها علت خصومت او با کمونیسم و دشمنی بزرگتر او با دموکراسی اجتماعی بود. آنها دلیلی هستند برای مخالفت او با دولت در تمامی اشکال

خود که برای فعالیت های آنارشیستی او هم فرم و هم محتوای فلسفه ی شورشگری او را تعیین می کردند.

باکونین بعد از فرار خود از سیبری در سال 1861 به محیط آژیته شده ی اروپای آنروز بازگشت. باکونین در اروپا با موعظه ی نوعی پان اسلاویسم انقلابی سعی کرد با اسلاوهای جوان در اتریش و بالکان رابطه بگیرد و به قیام لهستان در 1863 و 1864 ، کمک های شایانی کرد. بعد از شکست در این تلاش ها در سال 1864 به لندن بازگشت و سپس مارکس را که قبلا در سال 1848 دیده بود ، ملاقات کرد. مارکس که در آن روزها بیش از هر چیز دیگری در این جهان مشغول ایجاد بنای بین الملل بود، عضویت باکونین را در بین الملل پذیرفت و باکونین قول داد که نهایت تلاش خود را به نفع انجمن بین المللی بکند. باکونین به ایتالیا رفت و تا پاییز سال 1867 در همان جا باقی ماند.

مارکس با قبول قول باکونین ، خطابه و قوانین موقتی را برای او ارسال کرد تا به وی برای تبلیغ ایده های بین الملل در ایتالیا کمک کند. اما در واقع در خلال این سالها ، فعالیت های باکونین نه برای بین الملل که برای سازمان مخفی اخوت انقلابی بود که

یک برنامه ی آنارشیستی و تاکتیکی شورشی داشت. در برنامه ی این سازمان که باکونین چندتن از ایتالیایی ها ، فرانسوی ها ، اسکاندیناوی ها و اسلاوها را گرد آورده بود، موارد زیر را می یابیم :

آته ئیسم نفی کامل تمامی قدرت ها، لغو قانون ، انکار وظایف مدنی ، جایگزینی آزادی انسان با دولت و مالکیت اشتراکی است. کار در این برنامه ، بنیانگذاری سازماندهی اجتماعی است که خود را به شکل فدراسیون بزرگی از پایین به بالا نشان می دهد.

به نظر باکونین مارکس بیش از حد بر اهمیت پرولتاریا اغراق می کرد و اهمیت دموکراسی بورژوایی را درک نمی کرد چرا که خود باکونین اعتقاد داشت که دموکراسی بورژوایی را به خدمت نابودی اجتماعی به کار گیرد. خصوصا او در پی کمک گرفتن از دموکرات های کهنه کاری بود که دوستان و هم پیمانان وی در 1848 بودند. او بزودی دچار ناامیدی عمیقی از این بابت شد.

باکونین تمامی پرس و جو ها از لندن درباره ی جنبش در ایتالیا را بی پاسخ گذارد و این سکوت لجوجانه، ظن مارکس را برانگیخت. نگرانی مارکس با این واقعیت افزایش یافت که باکونین وقتی که به صورت علنی وارد عرصه ی سیاست شد ، به عنوان عضو بین

الملل جلو نیامد بلکه به سازمان بورژوازی لیگ صلح و آزادی پیوست ، اگرچه این سالها مارکس را خاطر جمع می کرد که از این پس فعالیت های خود را به سوسیالیسم و جنبش طبقه ی کارگر محدود می کند. در سال 1867 ، باکونین در لیگ صلح حاضر شد و به عنوان عضو هیات اجرایی آن برگزیده شد. تا این زمان دیدگاه های وی درباره ی مسائل سیاسی و اجتماعی هنوز مبهم بود ، و اینرا از این واقعیت در می یابیم که وی تصور می کرد اتحاد میان بین الملل و لیگ صلح ممکن است. کارگران باید در مبارزه برای آزادی سیاسی به بورژوازی کمک کنند و در مقابل ، بورژوازی نیز به آزادی اقتصادی پرولتاریا کمک می کند! کنگره ی دوم لیگ صلح و آزادی در برن در سال 1868 برگزار شد. باکونین و پیروانش که به انجمن مخفی تعلق داشتند پیشنهاد های آنارشویستی خاصی پیش کشیدند. وقتی اکثریت بورژوازی به این پیشنهاد ها رای پایینی داد ، باکونین و رفقاییش از لیگ کناره گیری کردند و سازمان اتحاد بین المللی سوسیال دموکراسی را بنیان نهادند که همچنین اتحاد انقلابیون اجتماعی نیز خوانده می شود.

در درون این سازمان " اتحاد " ، گروه اخوت مخفی بین المللی شکل گرفت که بنیان گذاران اتحاد به آن تعلق داشتند اما به باکونین قدرتی دیکتاتوری بخشیده بودند . بنابراین اتحاد به سازمان سلسله مراتبی تبدیل شد که در راس آن برادران بین الملل قرار داشت. اعضای سازمان مخفی اتحاد به اتحادیه های صنفی و شاخه های انجمن بین المللی کارگران نفوذ می کردند تا آنها را با اهداف "اتحاد" یعنی انقلاب اجتماعی و نابودی دولت ، تعلیم دهند.

در دسامبر 1868 ، سازمان اتحاد از شورای کل با حفظ برنامه ی خاص سازمانی اش، در خواست پذیرش به عنوان بخشی از بین الملل را کرد. در این پیشنهاد سازمان اتحاد باید حقوق برابری با شورای کل داشته باشد و وقتی به عنوان شاخه های بین الملل پذیرفته می شود و وقتی بین الملل کنگره هایش را برگزار می کند، سازمان اتحاد باید کنگره های خاص خود را بتواند حفظ کند و حقوقی مانند آن.شورای کل که دشمنی خطرناک را در این سازمان باکونینیستی می دید و متقاعد شد که آنها موجب اختلاف در صفوف بین الملل خواهند شد ، پیشنهاد اتحاد را نپذیرفت. بی درنگ ، اتحاد به شورای کل اطلاع داد که اتحاد حاضر است

سازمان خود را منحل کرده و آماده است تا شاخه های خود را به شاخه های بین الملل منتقل کند، با این شرط که به آنها اجازه دهند برنامه ی نظری خود را حفظ کنند. شورای کل با این درخواست موافقت کرد. اولین سازمانی که توسط شورای کل پذیرفته شد، شاخه ی مرکزی ژنو سازمان اتحاد بود. اما شورای فدرال سوئیس فرانسوی زبان از پذیرش آن به عنوان بخشی از فدراسیون سوئیس فرانسوی زبان خودداری کرد. از همین جا اختلافاتی آغاز شد که ابتدا مربوط به سوئیس بود اما بلافاصله در تمامی انجمن بین المللی کارگران گسترش یافت.

انحلال سازمان "اتحاد" در واقع رخ نداد و در واقعیت امر این سازمان به حیات خود ادامه داد. این سازمان پیش از 1873 موفق نشده بود که خود را به عنوان یک سازمان بین المللی استوار تحکیم کند، اما اتحاد به عنوان یک دسیسه ی همیشگی برعلیه بین الملل همواره وجود داشت، به عنوان تلاشی مخفیانه برای ایجاد یک سازمان مخفی در درون بین الملل، تا فرم و سازمان آنرا تغییر دهد. سازمانی که اهداف خاص خود را دنبال می کرد و تلاش می کرد فدراسیون های مختلف کشوری بین الملل را با این اهداف سازگار کند. شاید سازمان دهندگان اتحاد در آغاز طرحی

برای نابودی بین الملل نداشتند. ممکن است تنها می خواستند مستقل از شورای کل باشند و برای خویش ، امکانی برای تحقق تحلیل خود فراهم آورند و به دنبال این نبودند که با تامین اکثریت در شوراهای شان بین الملل را در دست بگیرند. اما توطئه ها منطبق خودشان را دارند و به ناگزیر توطئه در بین الملل دیر یا زود منجر به نابودی کل مجموعه می شود. در ضمن ، توطئه های باکونینیستی این بود که به جای بحث های دوستانه که به راه حل های مفید منجر شود، صرفا به پرخاش درباره ی تفاوت عقیده منجر می شد و چنین بحث هایی بیشتر می شد. با وجود این ، تاحدی این مباحث نشان دهنده ی تفاوت های گسترده هم در برنامه و هم در سازمان بود. شورای کل مجبور می شد که در مباحث شرکت کند و نتیجه گسست کامل بین الملل بود.

مشکل اعضای ژورای سوئیس بین الملل به این خاطر بود که آنها فرصت طلبی بین الملل گرایان ژنو و کولریست ها را داشتند. کولری یک جراح در ژورا و نماینده ی انسان گرایی و دموکراسی در سوئیس فرانسوی زبان بود. او از همان آغاز به بین الملل پیوست و تعدادی از شاخه های بین الملل را در شهرهای سوئیس پایه گذاری کرد. اما او در دیدگاه خود بنیادا بورژوا بود و

نگاهش روی هم رفته مبهم و همین دمدمی مزاجی اش باعث دردسر بود و ضرری جدی به انگیزه ی بین الملل زد. او گاهی وارد یک اتحاد انتخاباتی با تجار لیبرال نوشتاتل می شد و زمانی دیگر سوسیالیست های طبقه ی کارگر را تحریک می کرد تا از سیاستمداران رادیکال پیروی کنند. نتیجه ی نهایی این نوسان ها بیزار کردن کارگران از فعالیت سیاسی بود و باعث شد آنها از مشارکت در مبارزه ی انتخاباتی پرهیز کنند. باکونینیست ها ی سوئسیسی به تدریج به تحلیل این جریان نپرداختند و رهبر آنها جیمز گوپام ، یک معلم مدرسه و مردی بود که می توانست نفوذ قابل ملاحظه ای در منطقه ی ژورا خصوصا بر ساعت سازان داشته باشد. این کارگران در صنعت کشوری به زیر سلطه ی سرمایه در می آمدند اما هنوز تا حد قابل ملاحظه ای خصلت پیشه وران مستقل را داشتند و به همین دلیل آمادگی این را داشتند که تحت تاثیر تبلیغات آنارشیستی قرار بگیرند. آنها که در کوهستان ها منزوی و در گروه های کوچک در میان دهقانان و توده های خرده بورژوا بودند نمی توانستند با قدرت خویش از منافع طبقاتی خود دفاع کنند یا حتی نفوذی قابل ملاحظه بر زندگی سیاسی سوئیس یا بلوک های آن داشته باشند. به همین دلیل طبیعتا مایل به

پرهیز از سیاست بودند و مشکل اجتماعی را بدون دخالت در مبارزه ی سیاسی حل کنند. آنها متأثر از این دیدگاه کوتاه نظر پیشه وری با فعالیت های تخصصی در صنعت ساعت سازی که آنها را به صورت کارگران کارخانه در می آورد ، مخالف بودند. اما شهر ژنو تحت تاثیر دیدگاه های مارکسیستی قرار داشت و از اعضای علاقه مند به بین الملل بودند. در مبارزه ی ساعت سازان ژنو ، اعضای ژورای بین الملل از کارگران ساده حمایت کردند برای مثال از بناها و غیره.

وقتی آنارشیست ها به کنش سیاسی فکر می کردند مصالحه ی پایان ناپذیر با احزاب بورژوایی را در ذهن داشتند. فعالیت سیاسی مستقل برای طبقه ی کارگر هرگز به ذهن آنها خطور نمی کرد. در چارچوب جامعه ی سرمایه داری، فعالیت مستقل غیرممکن به نظر می رسید. این پیشنهاد که کارگران باید از تمامی ابزارهای مبارزاتی در دسترس خود در جامعه ی سرمایه داری استفاده کنند و به خصوص این پیشنهاد که کارگران باید در مبارزه ی سیاسی شرکت کنند برای آنارشیست ها خیانت به انگیزه ی انقلابی به نظر می رسید. آنها سوسیالیست هایی را که در پی تامین اصلاحات قانونی به نفع طبقه ی کارگر بودند را

اندکی بهتر از خائنین می دانستند ، چرا که چنین اصلاحاتی تنها به تقویت نظم موجود کمک می کند. آنها از درک ارزش تبلیغی مبارزه برای اصلاحات قانونی کاملاً ناتوان بودند چه در سالن های مجلس انجام می شد و چه در دیگر مجموعه های نمایندگی و هر جای دیگری. از نظر آنها وظیفه ی سوسیالیست های انقلابی نابودی دولت بود که اساساً بر اصل اقتدار ، زور ، حکمرانی و البته استثمار استوار بود. حتی دولت دموکراتیک و جمهوری چیزی جز استثمار شدن اکثریت توسط اقلیت نیست. در نتیجه از دیدگاه کارگری ، تلاش برای دموکراتیزه کردن دولت تاکتیکی غلط محسوب می شد چرا که هر دولتی دشمن منافع کارگران است. آنها اعلام می کردند این اشتباه است تصور کنیم که تغییرات سیاسی شرایط توده ها را بهبود می بخشد. این دیدگاه که رهایی سیاسی شرط مقدماتی برای رهایی اقتصادی پرولتاریا است ، از نظر آنها توهمی خطرناک بود. خصوصاً از نظر آنها مصیبت آمیزتر این نظریه بود که پرولتاریا برای رهایی اقتصادی و ایجاد جامعه ای بر بنیادی جدید ، باید قدرت سیاسی را تصرف کند و بر دستگاه دولتی مسلط شود. این تلاش به گفته ی آنارشیست ها کارگران را به اتحاد کور با مصالحه جویان با بورژوازی منتهی می کند، چرا که

هر حرکت سیاسی در ذات خود حرکتی بورژوازی است. دولت مردمی که سوسیال دموکرات ها می خواستند روزی بوجود آورند ، به مانند هر دولت دیگری توهم و دروغ است. اساسا هر دولتی بر سلطه و انقیاد دیگری استوار است. نمایندگان حتی اگر از طبقه ی کارگر باشند ، به محض آنکه نماینده یا مدیر مردم باشند به حاکمین و آزاردهندگان مردم تبدیل خواهند شد و مردم را از نقطه نگاه حاکم یعنی به چشم دشمن نگاه می کنند. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا صرفا شکل دیگری از سلطه و استثمار است. در دیکتاتوری پرولتاریا این تصویری جنون آمیز است که مردم بتوانند برای همیشه خود را از شر هر حکومتی رها کنند. دولت و تمامی نهادهای آن باید از ریشه برکنده شوند.

برای کسب این هدف ، یعنی تنها هدف ارزشمند ، نیازی نیست وارد عرصه ی سیاست شویم ، یا به طور نظام مند نیروهای خود را برای کسب قدرت سیاسی بسیج کنیم. کسانی که از این رژیم کنونی رنج بردند در اکثریت هستند. مردم فطرتا انقلابی هستند و آرمان آنها نابودی دولت و تمامی اشکال استثمار است. حتی اگر برخی از کارگران ماهر که توسط تبلیغات مارکسیستی گمراه شده اند ، روح انقلابی خود را از دست داده اند ، توده های دهقان و

کارگر در پایین ترین قشر (لومین پرولتاریا ، فقیر ترین بخش) برای انقلاب اجتماعی آماده اند.

نقد باکونین از آریستوکراسی طبقه ی کارگر تاحدی حقیقتی را دربرداشت و نیز یک پیشگویی خوب بود. همچنین در این نقد باکونین از پارلمانتاریسم بورژوازی ، توهامات دموکراتیک، حق رای همگانی و دموکراسی اجتماعی.اما مشکل باکونین و در کل باکونینیست ها این است که درکی از فرآیند تاریخی ندارند. باکونین تمامی انواع پدیده های متمایز را به محض اینکه کیفیت ناخوشایندی برای او داشتند ، یکی می کرد. بنابراین وقتی باکونین از آریستوکراسی به عنوان بخشی از طبقه ی کارگر صحبت می کند که ابزاری است برای نفوذ بورژوازی بر کارگران، در ذهن خود نه تنها رهبران کارگران متخصص متشکل در اتحادیه های انگلستان را مد نظر دارد(که در حقیقت شکلی از بوروکراسی اتحادیه ای هستند) و نه فقط بوروکراسی های مشابه بلکه همچنین بخش های کمتر توسعه ی یافته در دیگر کشورها را هم مد نظر قرار می دهد. او همچنین تمامی کارگران پیشرفته ای را که ایده ی تاکتیک های آنارشیستی را نمی پذیرفتند را هم مشمول آریستوکراسی کارگری می کرد. این هیچ معنایی برای او

ندارد که این عناصر پیشرو پرولتاریا بودند که اولین بار آگاهی طبقاتی در آنها فعال شد و همین ها بودند که اولین سازمان های صنفی مستقل را ایجاد کردند و فعالیت آنها توده های عظیم کارگران را بیدار ساخته است. برای باکونین هرکسی که ادعای مبارزه سیاسی ، تصرف قدرت توسط پرولتاریا و سازماندهی هوشمندانه ی انقلاب را می کرد ، مورد لعن و نفرین بود. یک شک ساده نسبت به داروی شفا بخش او و امکان پیروزی انقلاب اجتماعی به روش شورش و قیام ، کافی بود تا او را خشمگین سازد. تمامی این مخالفین به عنوان اشخاصی که پیشداوری بورژوازی دارند تقبیح می شد، به عنوان کسانی که اعضای رده پایین تر پرولتاریا را تقبیح می کردند، کسانی که هدفشان اعمال قدرت خود بر توده های محروم بود.

وقتی باکونین از آریستوکراسی طبقه ی کارگر صحبت می کرد، آنرا به کل طبقه ی کارگر به استثنای قشر پایین که او آنرا عوام یا توده های زحمتکش می خواند ، بزرگ می کرد. او به یکباره از آریستوکراسی طبقه ی کارگر به سوی پایین ترین قشر طبقه ی کارگر می رسید، یعنی به لمپن پرولتاریا ی مانیفست کمونیست و پرولتاریای زاغه نشین. در واقعیت ، توده هایی از طبقه ی کارگر

که بین این دو حد قرار داشتند برای باکونین کم تعدادتر از آن بودند که قطبی محسوب شوند، و آنها را بسیار کم شمارتر از زاغه نشینان و آریستوکراسی طبقه ی کارگر می دانست. آریستوکراسی طبقه ی کارگر بی شک مایل به همراهی با بورژوازی است و به سوی فرصت طلبی سیاسی می گراید و گاهی تعدا به منافع کلی طبقه ی کارگر خیانت می کنند. از طرف دیگر ، لمپن پرولتاریا ، اگر اصلا برای فعالیت آماده باشد ، در بهترین حالت آشوبی بی نتیجه و بی هدف خواهد بود و در بدترین حالت به ابزار کور ارتجاع تبدیل می شوند و نیروهای مبارزه جوی فاشیسم را فراهم می آورند. در کل زاغه نشین ها قابلیتی برای سازمان دهی ندارند و نه ثباتی و نه توانایی برای اقدام هدفمند. اما ذات واقعی طبقه ی کارگر ، اکثریت کسانی که باکونین آنها را نادیده می گرفت ، شامل کسانی است که آماده اند ، متشکل می شوند و برای رهایی کار از یوغ سرمایه مبارزه می کنند.

مارکس مانند باکونین نقطه ضعف آریستوکراسی طبقه ی کارگر را درک می کرد، اما چیزی را می دانست که باکونین نمی توانست بفهمد. او می دانست که تا یک نقطه ی مشخص پیشرفت آریستوکراسی کارگری، موجب پیشرفت کل جنبش کارگری

است. کارگران را به سوی جنبش می کشانند و موجب بیداری آهسته و جلب آنها می شوند. در برخی موارد ، به واقع آریستوکراسی کارگری از کل جنبش دور می شد و درمقایسه با توده های بیدار شده خود را عقب تر نشان می دهد و گاهی مانند مانعی بر سر راه جنبش عمل می کند. اما در برخی موارد دیگر ، به منفعت کل کارگر وفادار است و به خاطر هوش ، ثبات و تجربه ی پخته اش، سهم متری ایفا می کند. تا کنون ، جایگاه پیشتاز را احزاب کارگری و اتحادیه ها دارند که توسط کارگران متخصص ایجاد شده است(برای مثال مهندسین) که با وجود موقعیت ممتاز شان پیشقراول طبقه ی کارگر در مبارزه برای آزادی بوده اند. اما در واقع تاریخ نمونه های برعکسی را ثبت کرده است و از گرایش مارکس به سوی رهبران اتحادیه های انگلیس خواهیم دید که او کمتر از باکونین برای تقبیح آریستوکراسی طبقه ی کارگر برای هر خیانت به جنبش کارگری آماده بود.

علاوه بر این مارکس می دانست که تنها راه جلوگیری از آریستوکراسی طبقه ی کارگر از رها کردن جنبش، مجبور کردن این کاست کارگری برای توجه و خدمت به منفعت کل طبقه است. این امر با ایجاد سازماندهی توده ای استوار که از اکثریت

طبقه ی کارگر ایجاد شده باشد ، میسر است. سازمانی که توده ی کارگران متوسط عضو آن باشند ، به آنها تعلیم بدهد و آنها را از نفوذ ایدئولوژی بورژوازی و تمامی تمایلات فرقه گرایی و منفعت طلبی محدود دور نگاه دارد در یک کلام سازمانی لازم است که چنان قدرتی اعمال کند که کل پرولتاریا از ماموریت تاریخی کارگران آگاه شوند و حول هسته های مرکزی گرد آیند. بیگانه ساختن از آریستوکراسی طبقه ی کارگر (اگر این اصطلاح را نه تنها به رهبران فرصت طلب و خائن بلکه به کارگرانی موقعیت نسبتا مناسبی دارند هم به کار برد) منجر به انزوای توده ی کارگران می شود. کارگران آنگاه از مشارکت نخبگان طبقه ی کارگر محروم می شوند، یعنی از کسانی که رهبران طبیعی پرولتاریا هستند. این تاکتیک طبقه ی کارگر را به نابودی گریزناپذیر خواهد کشاند.

یک اشتباه جدی تر باکونین ، ایده آلیزه کردن لمپن پرولتاریا بود، کسانی که همانطور که دیدیم او آنها را "روح و قدرت انقلاب اجتماعی آتی" می خواند. اما در واقعیت امر ، لمپن پرولتاریا یا پرولتاریای زاغه نشین منش صرفا پرولتری ندارد ، نه تنها از کارگران یدی حاصل شده بلکه همچنین از میان کسانی می آید

که توسط بورژوازی به نابودی کشیده شده اند) پیشه وران مستقل ورشکسته، کشاورزان دهقان ، کارمندان رده پایین و مانند آن) گذشته از این تقسیمات پرولتاریا ، لمپن پرولتاریا حداقل قابلیت را برای متشکل شدن دارد، حداقل قدرت و به بیان کلی تر حداقل تمایل را به فعالیت طبقاتی آگاه دارد. کل تاریخ این بخش خاص از جامعه نشان می دهد که چقدر به سادگی به ابزار ارتجاع تبدیل می شوند. این واقعیتی است که در فرانسه ، اسپانیا و به خصوص در کشوری که باکونین به آن رجوع می کرد ، یعنی ایتالیا اثبات شده است.

جنگ فرانسه - آلمان و کمون پاریس

در حالیکه مبارزه ای در درون بین الملل برقرار بود، حوادثی در بیرون رخ داد که انجمن را مجبور ساخت لباس رزم بپوشد و پرولتاریا را وا دارد تا تمامی نیروهای خود را بسیج کند.

در کنگره ی بازل تصمیم گرفته شد که کنگره ی بعدی در 5 سپتامبر 1870 در پاریس باشد. اما با توجه به حملاتی که حکومت امپراتوری فرانسه به بین الملل گرایان وارد ساخت شورای کل مصلحت دید که مکان جلسه را به ماینز منتقل کند، این شهر به این خاطر انتخاب شد که بین الملل گرایان آلمانی آرزو داشتند کنگره ی انجمن بین الملل کارگران در آلمان برگزار شود. در دوازده ی جولای ، شورای کل دستور جلسه ی کنگره را منتشر کرد، اما بعد از یک هفته، فرانسه به آلمان اعلام جنگ کرد. در

نتیجه شورای کل تصمیم گرفت که کنگره را تا بعد از جنگ به تعویق بیاندازد و پیش بینی نمی کرد که جنگ زخمی مهلک بر بین الملل وارد خواهد آورد.

تقریباً تمامی اعضای بین الملل هم عقیده بودند که رشد سریع بین الملل در آینده ی نزدیک منجر به انقلاب اجتماعی و ایجاد برادری بین المللی در میان کارگران خواهد شد. جنگی که با اراده ی دو دولت مستبد انجام شد ، طوفان سهمناکی بود که این امیدهای پر شور را در هم شکست. بیهوده در میان کارگران فرانسه و انگلیس تلاش به عمل آمد تا از جنگ خودداری شود. اگر در سال 1914 ، بین الملل هنوز چنین وظیفه ی ناممکنی داشت ، چطور در 1870 از جنبش طبقه ی کارگر که در کودکی خود بود می توان انتظار داشت ، از عبارات نظری برای حسن نیت طرفین بین الملل فراتر رود؟

از همان آغاز جنگ ، بین الملل گرایان فرانسه ، خصوصاً کسانی که به فدراسیون پاریسی تعلق داشتند ، فعالیت های خود را به اعتراض به این جنگ برادرکش محدود نکردند بلکه همچنین

گوش به زنگ فرصتی مطلوب برای براندازی امپراتوری دوم بودند. آنها قصد اعلام جمهوری سوسیالیستی و حل و فصل مصالحه آمیز با آلمان را داشتند و اگر با خودداری از صلح مواجه می شدند ، نه به مردم آلمان که به حکام آلمانی اعلام جنگ انقلابی می کردند ، بدین وسیله آنها امید داشتند که پاسخی از سوی سوسیالیست های آلمان بشنوند. اما اغلب بین الملل گرایان با نفوذ و فعال ، طی محاکمات سوم بین الملل پاریسی در زندان بودند. با وجود این ، یک کمیته ی اجرایی شکل گرفت و در جلسه آغازین در نهم آگوست اعلام شد که باید به کاخ بوربون به امید ایجاد انقلاب حمله شود. این طرح به خاطر بازداشت غیرمنتظره ی پیندی (Pindy) با نفوذ ترین رهبر گروه، اجرا نشد. بنابراین تصمیم گرفته شد که منتظر فرصت مطلوب بعدی باشند. بین الملل گرایان در مارس همراه با تعدادی از جمهوری خواهان محلی در 8 آگوست قیام کردند. آنها فرمانداری را گرفتند. اما قیام بزودی خاموش شد و بیست و هشت شورشی در یک دادگاه نظامی به حبس در یک بازداشتگاه نظامی محکوم شدند.

پرولتاریای آلمان در مجموعه ای از جلسات با اعتراضات برلین برعلیه این جنگ دودمانی همدردی کرد. با وجود ناهمگونی که

کمیته ی برونزویکِ حزب سوسیال دموکرات که اعلام کرد آلمان درگیر یک جنگ دفاعی است و کارگران آلمانی باید در حمایت از سرزمین پدری بسیج شوند. تعدادی از اعضای کمیته ی محلی برعلیه برونزویک ها اعتراض کردند که در واقع پیش قراولان این ادعا بودند که تمامی طرفین جنگ درگیر یک جنگ دفاعی هستند. ویلهلم لایبنخت و آگوست ببل ، در Reichstag شمال آلمان دشمنی برابری هم نسبت به بیسمارک و هم ناپلئون سوم نشان دادند و برعلیه جنگ رای دادند. از طرف دیگر لاسالیست ها و Eisenacher و Fritzsche نظر دادند که پیروزی ناپلئون انگیزه ی کارگران سوسیالیست فرانسه را نابود خواهد کرد و کل اروپا را تحت فرمان چکمه ی اتحاد بناپارتیستی قرار خواهد داد و به تجزیه ی آلمان منجر خواهد شد.

شورای کل در 23 ام جولای ، مانیفستی اعتراضی برعلیه جنگ صادر کرد و پیوستن به حکومت پروس و ناپلئونی را سرزنش کرد. مانیفست با خاطر نشان کردن اینکه جنگ برای آلمان مسلما منشی دفاعی داشت ، به کارگران آلمان هشدار داد که اگر آنها اجازه دهند، این جنگ به جنگی برای فتح تبدیل خواهد شد و برای پرولتاریا مصیبت آمیز خواهد بود چه با پیروزی به پایان برسد

و چه با جنگ. چرا که آلمان در هر دو حالت تحت نفوذ نامیمون تزاریسم روسیه قرار خواهد گرفت. در عین حال این عقیده شایع بود که آلمان یک مدافع است. حتی مارکس و انگلس هم این دیدگاه را داشتند چرا که هیچ کس چیزی درباره ی حقه ی بیسمارک که مفاد تلگراف را در ملاقات با سفیر فرانسه تغییر داده بود، نمی دانست. اما نویسندگان مانیفست از فرصت طلبی دفاعی برونزویک اجتناب ورزند و سر موضع پلاتفرم بین الملل خود بایستند و اتحاد تمامی کارگران را خواستار شدند. در اولین مانیفستی که شورای کل در طول جنگ فرانسه و آلمان صادر کرد، می خوانیم :

زمانی که صاحب منصبین فرانسه و آلمان وارد یک جنگ برادرکش می شوند، کارگران آلمان و فرانسه پیام های صلح آمیز و برادرانه رد و بدل می کنند. این واقعیتی بزرگ و بی همتا در تاریخ است که مبین امید به آینده ای است درخشان. نشان می دهد که در تضاد با این جامعه ی کهن با بدبختی ها و حماقت هایی که شرایط اقتصادی حاکم موجب می شد، جامعه ی نوینی برخواهد خاست که موجب صلحی بین الملل خواهد شد ، چرا که در هر سرزمینی یک بنیاد وجود دارد : کارگر.

بین الملل گرایان کشورهای بی طرف مانند سوئیس ، اسپانیا و بلژیک به این اعتراض پیوستند.

ارتش آلمان به سرعت نیروهای امپراتوری فرانسه را در هم شکست . در چهارم سپتامبر 1870 یک انقلاب سیاسی در فرانسه رخ داد و جمهوری اعلام شد. بین الملل رسماً نقش قابل ملاحظه ای در انقلاب سپتامبر نداشت. البته بین الملل گرایان طبقه ی کارگر در این جنبش مشارکت کردند. آنها از امپراتوری دوم متنفر بودند و آنرا مانعی بر سر راه تحقق ایده های سوسیالیستی خود می دیدند. اما کارگران پارسی آنروز به طور کلی تحت هدایت بلانکیست های وطن پرست و جنگجو بودند. بین الملل گرایان که قدرت تغییر جهت مسیر حوادث را نداشتند ، امیدوار بودند که انقلاب سپتامبر موجب تقویت سازمان های طبقه ی کارگر شوند تا پیش درآمدی باشد بر انقلاب اجتماعی .

نظریه پردازان بین الملل فرانسه ، خصوصاً کسانی که در تماس نزدیک با شورای کل بودند در مقابل فریاد بورژوازی به بسیج برای "دفاع از کشور در مقابل دشمن خارجی" ، فریاد "حمله به دشمن در دروازه ها : بورژوازی" را برای کارگران سر دادند. بین الملل

گرایان نقش فعالی در انقلاب 4 سپتامبر نداشتند و نیز هیچ سهمی هم در حکومت جدید و قدرت سیاسی کاملاً در انحصار بورژوازی بود. در روزهای اول بعد از انقلاب سپتامبر، آنها به نقش منتقدین حکومت جمهوری خواه بورژوازی تقلیل یافتند که کمربند خود را برای پیروزی بیشتر محکم تر می کرد.

بورژوازی که قدرت را کسب کرده بود، وقت خود را صرف حل اولین مشکل یعنی پایان دادن به جنگی کرد که برای فرانسه مصیبت آمیز شده بود. طبقات حاکم و حکام پروس و دیگر ایالات آلمان واقعا جز حفظ ملت آلمان هیچ هدف دیگری نداشتند، آلمان که هیچ طرحی برای حمله نداشت می توانست به آسانی یک صلح افتخار آمیز با فرانسه بکند. در 5 سپتامبر کمیته ی بورژوازیک مانیفستی به قلم مارکس منتشر کرد که کارگران آلمان را خطاب قرار می داد. به آنها یادآوری می شد که جنگ تاکنون تنها برای اهداف دفاعی بوده است. اکنون ناپلئون سوم معزول گشته و صلح افتخار آمیز با جمهوری فرانسه ضرورت دارد. تظاهرات طبقه ی کارگر در سراسر آلمان در اعتراض به جداسازی Alsace و Lorraine از فرانسه می بایست سازماندهی می شد. در نهم سپتامبر اعضای کمیته توقیف شدند، توقیف سوسیال

دموکرات ها در دیگر شهرهای فرانسه نیز بزودی شروع شد. بیل و لایبنخت به خیانت بزرگ محکوم شدند و به دو سال حبس در یک زندان نظامی محکوم گشتند. در نهم سپتامبر شورای کل برای شاخه های بین الملل مانیفستی منتشر کرد که خاطر نشان می کرد تجزیه ی فرانسه توسط مرتجعین آلمانی تا چه مصیبت آمیز است و به بین الملل گرایان برای وارد عمل شدن فراخوان می داد. مانیفست نشان می داد که "اتاق جنگ پروس برای تبدیل جنگ به جنگی تهاجمی تصمیم می گیرد" مارکس می گفت که الحاق اجباری Alsace و Lorraine به پروس فرانسه را به آغوش ارتش روسیه می اندازد و تزاریسم روسیه را قدرت مسلط در اروپای غربی می کند. آلمان در نتیجه ی الحاق ایالات فرانسه به خود، باید بنده ی سیاست تزاری شود یا اینکه آماده ی جنگ جدیدی شود. این جنگ جدید برعلیه اتحاد بین فرانسه و روسیه خواهد بود که دیگر یک جنگ محلی نیست بلکه یک جنگ نژادی است. جنگی برعلیه نژاد های متحد اسلاو و لاتین. در نتیجه مانیفست به طبقات کارگر تمامی کشورها فراخوان می داد تا در دفاع از اصول بین الملل بسیج شوند.

با خبر اولین پیروزی های ارتش پروس ، باکونین دلگرم شد که پیروزی پروس بتواند منجر به پیروزی انقلاب اجتماعی حداقل برای پنجاه سال شود و با حرارت تمام مشغول سازماندهی برای بسیج توده های کارگر شد. او مدعی بود که ملت فرانسه باید در یک لحظه مهاجمین آلمانی را بیرون اندازد و اعلام انقلاب اجتماعی کند. دسته دسته نامه توسط او به هوادارانش در سوئیس ، فرانسه ، ایتالیا و اسپانیا ارسال شد. طرح باکونین و دوستانش برای یک انقلاب اجتماعی بود. از اغتشاش حاصل از جنگ، یک جنبش انقلابی گسترده در فرانسه ، ایتالیا و اسپانیا و سوئیس روماند ایجاد می شود. او معتقد بود که این جنبش به ناگزیر رنگ و بوی آنارشیستی دارد؛ به نابودی دولت و از هم پاشی اجتماعی منجر خواهد شد. تنها چنین جنبشی با شورش دهقانی می تواند پیشرفت فاتحین آلمانی را متوقف سازد. اما وقوع چنین جنبشی نه تنها ارتش آلمان را بیرون خواهد انداخت بلکه منجر به جنگ داخلی در سرزمین خود خواهد شد.

باکونین در پانزدهم سپتامبر برای انجام وظیفه ی خود یعنی "نجات فرانسه بوسیله ی آنارشیسم " به لیون رسید. از زمان چهارم سپتامبر در این شهر ، یک کمیته ی امنیت عمومی که

اعضایش جمهوری خواهان بورژوا و معدودی از بین الملل گرایان بودند، در فرمانداری تاسیس شده بود. چند روز بعد این کمیته توسط انجمن شهر منتخب که اغلب اعضای جمهوری خواه بورژوا بودند، توقیف شد. در میان توده ها، شور و حال بی هدفی در جریان بود و باکونین قصد کرد از آن برای هدف خودش استفاده کند و در جلسه ی عمومی در هفده سپتامبر برای امنیت فرانسه کمیته ی مرکزی ایجاد شود. در میان اعضای این کمیته ، باکونینیست های لیون وجود داشتند. طرح برای قیام در 26 سپتامبر مطرح شد و سپس یک فراخوان برای نیروهای مسلح صادر شد. گام های قطعی زیر توصیه شد : براندازی ماشین حکومتی و اداری دولت ، لغو دادگاه جرایم و مدنی ، لغو مالیات و وام ها . شکل گیری کمیته های امنیت عمومی در تمامی شهرها. ارسال نمایندگی از این کمیته ها برای ملاقات در لیون که در آنجا مجمع انقلابی برای امنیت فرانسه تاسیس می شد. این ناراضیتهای قابل ملاحظه ی شهر لیون به خاطر کاهش دستمزد ها بود که باعث می شد بتوان روی این ناراضیتهای حساب باز کرد. در 28 سپتامبر ، گروه انقلابیون اجتماعی که حول باکونین جمع شده بودند، فرمانداری را تصرف کردند. کمیته ی امنیت فرانسه خود را

در اتاق جلسه ی انجمن شهرداری تاسیس کرده و شروع به صدور حکم کرد. مقامات با اتکا به قوت خود ، در خواب نبودند. آنها گردانی از گاردهای ملی بورژوازی جمع آوری کردند. یاجیان متفرق شدند. باکونین بازداشت شد اما به خاطر قانون فراریان نظامی روسیه ، رها شد. او در یک مسیر بیست و چهار ساعته آنجا را ترک کرد و سپس با قلبی از غم و اندوه به ماریسی گریخت.

برای کسب امتیاز از موقعیتی که جنگ ایجاد کرده بود در شهرهای مختلف فرانسه تلاش های انقلابی به عمل آمد. در برست بین الملل گرایان کمیته ی آمادگی و دفاع ملی تشکیل دادند. و در دوم اکتبر تلاش های ناموفق برای تصرف فرمانداری و قیام مسلح انجام شد. در 31 اکتبر در ماریسی کارگران، فرمانداری را تصرف و اعلام کمون انقلابی کردند اما این حرکت در چهارم نوامبر سرکوب شد. در 4 نوامبر در لیون برای ایجاد یک کمیته ی انقلابی تلاش ناموفقی صورت گرفت. در 20 دسامبر قیام مردمی تازه ای رخ داد که حکومت ترور بورژوازی را به دنبال آورد. در پاریس تبلیغات ادامه یافت. در 31 اکتبر 1870 ، و 22 ژانویه 1871 ، تلاش هایی برای قیام مسلح صورت گرفت که بین الملل گرایان فعالانه در آن مشارکت کردند که از پیش حکایت از کمون پاریس

می داد. خیرش قطعی که منتهی به کمون پاریس شد ، در 18 مارس 1871 رخ داد. با رسیدن اخبار قیام پاریس ، در شهرهای مختلف فرانسه شورش هایی صورت گرفت که تلاش داشت قدرت را تصرف کرده و از رفقا در پاریس حمایت کنند. این شورش ها در لیون ، ناربون ، لو کروسو و غیره رخ داد. در تمامی موارد تلاش برای ایجاد کمون انقلابی توسط بورژوازی سرکوب شد. آخرین قیام در 20 آوریل 1871 انجام شد.

این جا ، فرصتی برای تاریخ دقیق کمون پاریس نیست که تنها تا حد کمی با تاریخ بین الملل مرتبط است. اما چند کلامی را باید درباره ی نقش بین الملل گرایان در کمون پاریس ذکر کرد.

جنبشی که با اعلام کمون پاریس شکل گرفت در هدف خود کاملا سردرگم بود و کار سازمان مشخصی نبود. بعضا ، این جنبش اعتراض مقدماتی توده های پاریسی بود که از جنگ و محاصره ی پاریس خسته شده بودند. تا حدی هم نتیجه ی وطن پرستی فداکارانه و احساساتی بود که بر اثر موقعیت غیرقابل تحمل در فرانسه ، برانگیخته شده بود. عامل دیگر این باور عمومی بود که حکومت دفاع ملی که نماینده ی سرمایه داران بزرگ است ، به

انگیزه ی مردم خیانت کرده است. با این حال عامل دیگر این بود که پارسی ها که احساساتشان قویا جمهوری خواهی بود، به انجمن ملی بدگمان بودند (که مدتی در بوردو برگزار می شد و بعدا به ورسای منتقل شد) چرا که با تلفیقی از سلطنت طلبان تشکیل شده بود. عامل واپسین ، تمایل سردرگم توده های پرولتری بود تا انقلاب اجتماعی را بوجود آورند. جرقه ای که در 18 مارس به انفجار رسید ، تلاش حکومت برای خلع سلاح کردن گارد ملی بود. کمونی که اعلام شد نوعی شورای شهری با انتخاب همگانی بود.

اعضای بین الملل نقش برجسته ای در تدارک قیام 18 مارس ایفا نکردند. تا آنجا که کارگران در این مرحله از امور فعال بودند ، بیش از آنکه تحت تاثیر بین الملل گرایان باشند، از بلانکیست ها متأثر بودند. توده ی بین الملل گرایان فرانسه معتقد بود که انقلاب اجتماعی قریب الوقوع است و آماده بودند که در آینده ی نزدیک ، سازمان دهی نظام مند نیروهای پرولتاریا را برعهده بگیرند ، پس آنها باید طبقه ی کارگر را برای مبارزه اجتماعی در شرف وقوع آماده کنند. اما آنها یک قیام فوری برای تصرف قدرت را در نظر

نداشتند. برعکس بین الملل گرایان هر جا که می توانستند تلاش می کردند افراطیون را کنترل کرده تا از کار سنجیده دور نشوند.

در خود کمون بین الملل گرایان در اقلیت بودند. از نود و دو عضو کل کمیته ی کمون تنها هفده نفر بین الملل گرا بودند و سیزده تا از این هفده (از مجموعه بیست و پنج عضو طبقه ی کارگر) عضو طبقه ی کارگر بودند. در کارهای جزئی کمون، بین الملل گرایان عمدتاً در کارهای اقتصادی و نه کمیته های سیاسی اشتغال داشتند. برای مثال کمیته های مالی، تجارت، پست و کار. کمیته های کار اجتماعی که بین الملل گرایان برعهده داشتند کمیته ی مالیات و کمیته ی امور مالی بود. به لطف نفوذ بین الملل گرایان شماری از اقدامات اجتماعی طرح شد که متأسفانه به خاطر دوره ی کوتاه کمون هرگز به اجرا در نیامدند. از این اقدامات می توان موارد زیر را برشمرد: لغو کار شبانه در تنورخانه ها، تصرف کارخانه هایی که بسته شده اند به قصد واگذاری آنها به کارگران تعاونی. لغو جرایم و تاسیس یک کمیته برای آمارگیری از کار و مانند آن. در جنگ با حکومت جمهوری خواه در ورسای که منافع زمین داران و سرمایه داران را نمایندگی می کرد، اعضای بین الملل بر این عقیده بودند که باید تا به آخر، از کمون حمایت

کنند چرا که کمون نماینده ی منافع دموکراسی انقلابی یعنی پرولتاریا و خرده بورژوازی است. اما آنها نسبت به برگزاری جلسات به صورت خصوصی اعتراض داشتند چرا که کنترل عمومی را برای کارهای اجرایی لازم می دانستند . همچنین نسبت به تاسیس کمیته ی امنیت عمومی اعتراض داشتند چرا که آنرا معادل تاسیس دیکتاتوری می دانستند که برخلاف اصول اصلاح اجتماعی است که انقلاب 18 مارس از آن حاصل شده است. می توان گفت این کمیته بازگشت خطرناکی به گذشته است.

اما اقلیت کمون ، در بین کسانی که بین الملل گرایان عضو برجسته ی آنها بودند در حمایت از اکثریت کمون کم نگذاشتند. تمامی اعضای کمون دوشادوش یکدیگر جنگیدند و با گوشت و خون خود ، پیوند بین خویش و توده ها ی انقلابی را استحکام بخشیدند. یکی از قربانیانی که برای کمون جان خود را فدا کرد ، وارلین بود ، بین الملل گرایی که محبوب و مورد افتخار پرولتاریا بود.

مطبوعات بورژوایی بعد از سرکوب کمون ، آنرا با دروغهای خود بدنام ساختند. مارکس در مانیفستی با عنوان جنگ داخلی در

فرانسه ، به نام شورای کل ، می کوشد تا ارزش تاریخی راستین این حکومت بزرگ را نشان دهد. کارگران پارسی بعد از تمامی خیانت ها و شکست هایی که از طبقات حاکم خورده اند ، وقتی که باید از میراث خود دفاع کنند ، فهمیدند (که گذشت زمان معلم آنها بود) که باید حکومت را در دست بگیرند و خودشان قدرت را تصرف کنند. اما طبقه ی کارگر نمی تواند دستگاه دولتی حاضر آماده را نگه دارد و آنرا برای خود اداره کند. باید سازمان خودش را به شکل کمون ایجاد کند. در این مورد ما شاهد تلاشی سردرگم برای ایجاد یک جمهوری که هدفش نه تنها نابودی شکل سلطنتی حکومت که نابودی حکومت طبقاتی به طور کلی بود.

تعجب برانگیز نیست که بعد از سرکوب کمون، قهرمانان مبارز طبقه ی کارگر به تدریج دریافتند که لازم است یک حزب کارگری تاسیس کنند. یک سازمان سیاسی طبقه ی کارگر که بتواند نیروهای پرولتری را هدایت کند و در موقع شرایط عینی مشخص به آنها وحدت عمل ببخشد. اگر معدودی از آنارشیست ها را مستثنی کنیم ، همه با دیدگاه های متفاوت در مسائل دیگر ، در این نکته متفق القول بودند. بلانکسیست هایی مانند وایان(Vaillant)، مارکسیست هایی مانند لافارگ (Lafargue)

و پرودونیست هایی مانند چارلز لانگو در دفاع از شرکت کارگران در مبارزه ی سیاسی مشهور بودند. همه ی آنها به نیاز برای ایجاد حزب کارگر که کاملاً مجزا از احزاب بورژوازی و متخصص با آنها باشد ، تاکید ورزیدند و آمادگی این را داشتند که مبارزه ی طبقه ی کارگر را به سمت هم مبارزه ی سیاسی و هم صنفی هدایت کنند. کنفرانس لندن 1871 و کنگره ی هاگو در 1872 ، در تصمیم معروف شان ، این استنتاج از تجربه ی مصیبت آمیز کارگران در کمون پاریس را به طور خلاصه بیان کردند.

کنفرانس لندن در سال 1871

اگرچه بین الملل اول نقش غیر مستقیمی در کمون پاریس داشت ، اما بعد از سرکوب کمون ، آزار و تعقیب انجمن کارگران در سراسر اروپا ادامه یافت. حکومت ضد انقلابی فرانسه اولین گام در این آزار و تعقیب را برداشت. وزیر تریر از تعقیب کمونار در کشور راضی نبود ، بلکه این جسارت را به خرج داد که از حکام دیگر خواهان استرداد آوارگانی شود که به بخش های خارجی نشین پناه آورده بودند. تنها بلژیک و اسپانیا با این درخواست موافقت کردند. در 14 مارس 1872 ، قانون دوفور در فرانسه به تصویب رسید. این قانون مجازات سختی را برای کسانی که عضو بین الملل باشند ، در نظر گرفته بود.

اما آزارهای حکومتی درمقابل نزاع های درونی که بین الملل را در بر گرفته بود ، چیزی محسوب نمی شد. تا اندازه ای این دعوا بین مارکسیست ها و باکونینیست ها بود و اکنون به خاطر حساسیت هایی که نفوذ آوارگان بی شمار خصوصا در سوئیس و بریتانیا بوجود آورده بود ، افزایش یافت. تند مشربی و عصبانیت این پناهنده ها به طبع در بخش های محلی بین الملل باعث دعوا و درگیری می شد. با وجود کمک هایی که از شورای کل و سوسیالیست های محلی می رسید ، فقر حاد پناهجویان در کشورهای پناهنده پذیر را هم باید اضافه کرد.

از آنجایی که گردهمایی کنگره ی بین الملل در زمان توافق شده غیرممکن بود. (به خاطر جنگ فرانسه - پروس و سرکوب کمون) شورای کل با رضایت اکثریت فدراسیون ها تصمیم گرفت که کنفرانسی در لندن برگزار کند. این کنفرانس از 17 تا 23 سپتامبر سال 1871 برگزار شد. شامل بیست و سه عضو بود که سیزده تن از آنان عضو شورای کل بود که هفت تن از آنان برای هر کشور دبیر بودند. مارکس برای آلمان ، انگلس برای ایتالیا ، ایکاریوس برای ایالات متحده ، هالس برای انگلستان ، روشه (Rochat) برای هلند، کوهن (Cohn) برای دانمارک و زابیکی

(Zabicki) برای لهستان. این هفت تن همگی حق رای داشتند اما شش عضو باقی مانده همگی فقط برای مشاوره حضور داشتند.

مهمترین مسئله ی پیش روی کنفرانس بررسی خطر شکاف در بین الملل بود. درست است که کنفرانس روی مسائل دیگر نیز تصمیم گیری کرد از جمله تشکیل شاخه های مستقل زنان کارگر در عین اینکه هم زن و مرد به عنوان اعضای شاخه ها مشارکت کنند و یا تلاش برای جمع آوری آمار درباره ی موقعیت کارگران در تمامی سرزمین ها ، اما این مسائل فرعی بودند و چیزی نبودند که کنفرانس را در تاریخ بین الملل مهم سازند. مبارزه با آنارشیسم (که قدرت آن روز به روز افزایش می یافت) و تهدیدی بود بر نابودی کامل بین الملل ، تقویت سازمان بین الملل و شورای کل ، کنترل نیروهایی که از مرکز بین الملل گریزان اما در حال رشد بودند و نهایتاً تصمیم قاطع درباره ی موضوع به شدت جنجالی شرکت در مبارزه ی سیاسی ، موارد اصلی کنفرانس لندن بود.

اما شورای کل به سختی توانست با یک اعلامیه صوری و رسمی یک بار و برای همیشه ، دشمن درونی بین الملل را شکست دهد. مسیر بعدی حوادث نشان داد که آنارشیست ها ، سوای اینکه بعد

از کنفرانس تازه نیرویشان را به کار گرفتند ، از آنزمان به بعد شروع به جنگ آشکاری برعلیه بین الملل کردند. رفتار آنها در این مورد منتهی به نابودی بین الملل شد. همانطور که قبلا ذکر کردیم ، یکی از مهم ترین مراکز تبلیغات باکونینیست ها فدراسیون ژورا در سوئیس بود. کنفرانس لندن مسئله ی این فدراسیون را به بحث کشید .لاکل (Locle) و لاچو دو فوند (La Chaux-de Fonds) از فعالین این سازمان بودند که مدعی نمایندگی فدراسیون سوئیس رومان را هم داشتند.فدراسیون ژورا کمپین وحشیانه ای را برعلیه فدراسیون رومان قدیمی آغاز کرد که در مرکز ژنو بود و از موضع شورای کل دفاع می کرد. نمایندگان بیش از همه ، در ارتباط با شکاف در بخش های سوئیس تلاش ژورا را برای بی اعتبار کردن کنفرانس لندن به چالش کشاندند. آنها اعلام کردند در چنین مواردی این کنفرانس صلاحیتی بیش از شورای کل دارد. اکنون که کنگره ی بازل تصمیم گرفته بود زمانی که بخش های محلی دچار اختلاف شدند ، شورای کل حق دارد چنین تنازعاتی را حل و فصل کند. تصمیم را می توان به کنگره ی بعدی واگذار کرد که آخرین کلام را در این مورد خواهد گفت. در تصویب شکایت دوم فدراسیون ژورا (که هیچ دعوت نامه ای برای شرکت

در کنفرانس خاصی که در لندن برگزار می شود دریافت نکرده بود) کنفرانس لندن اعلام کرد که یونگ که دبیری بخش سوئیس را برعهده داشت به دلایل زیر دعوت نامه ای به کمیته ی بخش ژورا نفرستاده است: در تخلف آشکار با تصمیم شورای کل در بیست و هشتم جون 1870 ، این کمیته ، خود را کمیته ی فدراسیون روماند خواند. این کمیته حق دارد که از کنگره ی بعدی برعلیه تصمیم شورای کل اعتراض کند. اما حق ندارد که چنین تصمیمی را نادیده بگیرد. با چنین کاری کمیته هیچ موضعی حقوقی برای شورای کل نداشته و به دبیر مربوطه نصیحت شده بود که دعوت نامه نفرستد. شورای کل کمیته ی ژنو را به عنوان مرکز فدراسیون روماند تشخیص داد.

این کنفرانس برای تقویت شاخه های انگلیسی بین الملل ، تصمیم گرفت که شورای کل باید به شاخه های لندن توصیه کند شورای فدرالی برای لندن تاسیس کند که بعد از ارتباط با شاخه های ایالتی و انجمن های ملحق شده ، وبعد از دریافت پیوست آنها به این کمیته ، باید توسط شورای کل به عنوان شورای فدرال انگلستان به رسمیت شناخته شود.

کنفرانس اعلام کرد که کارگران آلمانی وظایف خود را در طول جنگ فرانسه - آلمان انجام داده بودند. کنفرانس تشکرات دوستانه به اعضای فدراسیون اسپانیا برای سازماندهی در بین الملل فرستاد که از توطئه ی نچایف (Nechaeff) جدا شده بودند. کسی که با تقلب از نام بین الملل استفاده می کرد . کنفرانس اوتین (Utin) را مامور کرد تا تحلیل خلاصه ای از محاکمه ی نچایف منتشر کند. نهایتاً زمان و مکان کنگره ی بعدی که مناسب ترین جا باشد ، به صلاحدید شورای کل واگذار شد. اگر کنگره نتواند تشکیل شود ، شورای کل است که باید کنفرانسی را به جای آن برگزار کند.

مسئله ی بنیادین مبارزه ی سیاسی نیز در کنفرانس مورد بحث قرار گرفت. بعد از کمون پاریس ، مبارزه ی سیاسی خاصیتی اساساً تهاجمی به خود گرفته بود که نیاز به ایجاد حزب سیاسی مستقل کارگران را آشکار کرد. چنین حزبی قبلاً در آلمان شکل گرفته بود و فعالیت های اولیه ی آن موفقیت قابل ملاحظه ای داشت. آنارشیست ها تحت تاثیر این موفقیت ها قرار نگرفتند بلکه برعکس ، تلاشش شان را برای مبارزه با موفقیت های سیاسی دوچندان کردند و عمل سیاسی را انحرافی از مسیر راستین پرولتاریا می دانستند. تا آنجایی که کنفرانس به طور کلی با

آنارشیست ها در زمینه های سازمانی و دیگر زمینه ها مبارزه کرده بود ، نمی توانست بحث درباره مبارزه سیاسی را کنار بگذارد.

با توجه به کلام خطابه و قوانین موقتی انجمن بین المللی کارگران و نیز تصمیم کنگره ی لوزان ، این نتیجه که رهایی اجتماعی از رهایی سیاسی جدایی ناپذیر است و با نظر به فعالیت های خیره سرانه ی ارتجاعیون که تمامی تلاش کارگران برای دستیابی به آزادی شان را سرکوب می کردند ، و با نیروی وحشیانه ای تمایزات طبقاتی و سلطه ی سیاسی طبقات مالک را حفظ می کردند، کنفرانس لندن تصمیم گرفت که پرولتاریا به عنوان یک طبقه، برعلیه قدرت جمعی طبقات مالک، تنها با شکل گیری خود در قالب یک حزب سیاسی مستقل و در تقابل با احزاب سیاسی قدیمی بوجود آمده توسط طبقات مالک ، است که می تواند فعالیت کند. تشکیل این حزب سیاسی مستقل ضرورتی حتمی برای پیروزی انقلاب اجتماعی و دستیابی به هدف نهایی آن یعنی نابودی طبقات است. وحدت طبقه ی کارگر که قبلا بوسیله ی مبارزه ی صنفی صورت گرفته باید اهرمی شود تا توده های کارگر بتوانند از آن در مبارزه ی خود برعلیه قدرت سیاسی زمین داران و سرمایه داران بهره برند. به این دلایل ، کنفرانس به اعضای بین

الملل یاد آوری می کند که در فعالیت های مبارزاتی طبقه ی کارگر، کنش سیاسی و صنفی همواره دست در دست یکدیگر دارند.

باکونینیست ها خودشان را شکست خورده تصور نمی کردند. برعکس بر این عقیده بودند که شورای کل تصمیم گرفته از موضع دفاعی به موضع تهاجمی برود که آنرا دعوت به مبارزه می پنداشتند. در 12 نوامبر 1871 آنها کنگره ای در سانویلیه Sonvillier برگزار کردند که از بخش های سازمان اتحاد در سوئیس تشکیل شده بود. این کنگره اعلام کرد که فدراسیون قدیمی روماند منحل شده است و بخش های آنارشیستی جانشینان مشروع آن هستند و این بدنه ی جدید را باید فدراسیون ژورا نامگذاری کرد. این کنگره قوانین فدراسیون جدید را تنظیم کرده و آنها را براساس اصل استقلال کامل از شاخه ها بنیان نهاد.

مهمترین نتیجه ی این کنگره انتشار بخشنامه ای به تمامی فدراسیون های انجمن بین المللی کارگران بود. در این بخشنامه

فدراسیون های بین الملل ترغیب می شدند با پیوستن به فدراسیون ژورا به سرعت ممکن، برای ایجاد یک کنگره تاکید ورزند. قدرت انجام این کار که در دستان شورای کل بود و تصمیم آن در کنگره به تصویب رسیده بود، دچار فساد شده است و شورای کل را به مسیرهای خطرناکی کشانده است. شورای کل از افرادی تشکیل شده ، که در جریان متعارف امور، سعی می کنند برنامه ی خاص خود را به بین الملل تحمیل کنند و انجمن را با دیدگاه های شخصی خود تطبیق دهند. این افراد هر عقیده ای را که مطابق با عقاید خود نباشد ، کفرآمیز تلقی می کنند. بنابراین آنها با پایگاه های خود در لندن که نمایندگانش اعضای شورای کل هستند ، به تدریج نوعی راست کیشی درست کرده اند. شورای کل به مکانی برای توطئه تبدیل شده و حداقل به انجمن اعلام جنگ کرده است. در طول سالهای سپری شده از کنگره ی بازل ، شورای کل به حال خود رها شده است. جنگ فرانسه و آلمان بهانه ای شد برای عدم فراخوانی به کنگره در 1870. در سال 1871 ، کنگره جای خود را به کنفرانس مخفیانه ای داد که توسط شورای کل گرد هم آمده بودند. این کنفرانس را نمی توان نماینده ی بین

الملل دانست چرا که بسیاری از بخش ها از جمله فدراسیون ژورا دعوت نشده بودند.

علاوه بر ارسال بخشنامه به هر بخش کشوری بین الملل ، باکونین و دوستانش با رفقای همفکر خود در ایتالیا ، اسپانیا ، بلژیک و سوئیس مکاتباتی داشتند. در سال 1870 ، گروهی مخفی به نام برنامه ی اتحاد باکونینیستی سوسیال دموکراسی شکل گرفت که به پایگاه تبلیغات آنارشیستی در اسپانیا تبدیل شد. گروه های مشابهی نیز در مادرید، والنسیا ، سویل ، کوردوا و غیره شکل گرفت. همانطور که مبارزه ی بین باکونینیست ها و شورای کل حادثتر می شد ، مبارزه بین گروه های آنارشیستی و بخش های بین الملل در اسپانیا نیز شدت می گرفت. داماد مارکس ، لافارگ که از اسپانیا بازدید کرد ، این موضوع را مطرح کرد. لافارگ تشخیص داد که آنارشیسم جنبش طبقه ی کارگر در اسپانیا را به تباهی کشانده است و اعلام جنگ آشکاری بر علیه آن کرده است. او با شورای فدرال اسپانیای بین الملل ، که توسط کنگره ی والنسیا ی شاخه ی اسپانیا در سپتامبر 1871 انتخاب شده بود، تماس گرفت و یک شریک فعال در یکی از اعضای شورا

به نام خوزه مسا (Jose Mesa) یافت که سردبیر نشریه ی رسمی بین الملل در اسپانیا یعنی نشریه "رهایی" شد.

تعقیب و آزار بین الملل گرایان اسپانیایی در ژانویه ی 1872 ، مانع رشد شتابان بین الملل در کشورهای شبه جزیره ی ایبری (اسپانیا و پرتغال) نشد، اگرچه موجب تشدید نبرد در درون سازمان شد. شورای فدرال ، با توجه به رفتار تهدید آمیز حکومت ، دریافت که سازمان مخفی به نام آلیانزا باید بلافاصله منحل شود اگر که بین الملل بخواهد به کار خود ادامه دهد. فدراسیون محلی مادرید که در آن ، آنارشیست ها اکثریت را داشتند، شش عضو نشریه رهایی را از بین خود اخراج کردند که در بین آنها اعضای شورای فدرال اسپانیا هم بودند. در آوریل 1872 ، فدراسیون اسپانیا کنگره ی سالانه را در زاراگوزا برگزار کرد. برای حل و فصل اختلافات درونی با این پیشنهاد که دو عضو قدیمی دوباره در شورای فدرال انتخاب شوند و با ترغیب فدراسیون مادرید و نشریه ی رهایی برای حل اختلافات خود ، تلاش هایی به عمل آمد. اما با وجود این مصالحه، نبرد ادامه یافت. لافارگ و دوستانش هنوز خواهان اخراج اعضای آلیانزای مخفی از بین الملل بودند. وقتی شورای فدرال که در آنزمان به والنسیا انتقال یافت ، از دخالت در

این موضوع سرباز زد، لافارگ و دوستانش فدراسیون جدید مادرید را تاسیس کردند که توسط شورای فدرال اسپانیا به رسمیت شناخته نشد اما توسط شورای کل در لندن به رسمیت شناخته شد. از این پس ، دو سازمان متخاصم در اسپانیا وجود داشت. جریان غالب به نفع آنارشیسم بود.

باکونین حتی از اوایل دهه ی 1860 در تماس نزدیک با انجن اخوت در ایتالیا بود. بحث وی با مازینی بعد از کمون پاریس پیوند بین او و انقلابیون جوانتر ایتالیایی را تقویت کرد، کسانی که از تاثیر ایده آلیسم بورژوایی جمهوری خواه بیرون آمده بودند و سعی می کردند به جهان طبقه ی کارگر بپیوندند. در میان کسانی که با این کنگره اعتراض کردند کارلو کافیرو (Carlo Cafiero) که در آن زمان مارکسیسم و در مکاتبه با انگلس بود) و آلبرتو توچی (Carlo Cafiero) و دی منتل (De Montel) بودند. گاریبالدی کهنه کار نیز به نفع این جریان جدید موضع گرفت و در تقابل با سازمان های مازینیستی خرده بورژوا اعلام کرد : "بین الملل خورشید آینده است.". سازمانی که در چهارم دسامبر در بولونیا بنیان نهاده شد، انجمنی بود که خود را اتحاد کار می نامید. اتحاد کار در شهرهای سراسر ایتالیا گسترده شد. در این سازمان

آندره کوستا (Andrea Costa) یک دانشجو در دانشگاه بولونیا وجود داشت که کار سیاسی خود را آغاز کرد. تقدیر این بود که این مرد جوان نقش مهمی در پیشرفت جنبش سوسیالیستی در ایتالیا ایفا کند. او در ابتدا دیدگاه های آنارشیستی داشت که سپس نظریات مارکسیستی را پذیرفت و سپس به قهرمان طبقه تبدیل شد.

بخشنامه ی سانویلیه در چند روزنامه ی ایتالیایی همراه با توضیحاتی هوادارانه منتشر شد. اما اکثریت بین الملل گرایان ایتالیایی به قدر کافی اطلاعی از جنگ بین شورای کل و باکونینیست ها نداشتند و نمی دانستند که جانب کدام سمت را بگیرند. اتحاد کارگری که در کنفرانس بولونیا در دسامبر 1871 افتتاح شد، اکنون کنفرانس دومی را برای جنگ با حزب مازینیستی در همان شهر در مارس 1872 برگزار کرد. نمایندگان بحث کردند که آیا اتحاد کارگر باید شورای کل در لندن را به رسمیت بشناسد یا فدراسیون ژورا در سوئیس را. کنفرانس به این نتیجه رسید که هم با شورای کل و هم فدراسیون ژورا از طریق شاخه های اتحاد کارگر ارتباط گرفته شود. اما این توازن به تدریج به نفع باکونینیست ها شد که با شرایط اجتماعی آنروز ایتالیا

مطابقت داشت. در 4 آگوست 1872، کنفرانسی از بیست شاخه ی بین الملل در ایتالیا در رامینی برگزار شد که تا آنزمان مستقل از یکدیگر کار کرده بودند، اما اکنون تصمیم گرفته بودند که یک فدراسیون ایتالیایی تشکیل دهند. نمایندگان اعلام کردند که کنفرانس لندن 1871، سعی کرده است انجمن را مجبور کند انجیل اقتدارگرایی بخشی از برنامه ی کمونیست های آلمانی را بپذیرند. این کنفرانس پیشنهاد کرد که شورای کل باید فرونشاند شود و باید قوانین کلی سازمان را مورد بررسی قرار داد. نهایتاً تصمیم گرفته شد که هیچ نماینده ای به کنگره ی هاگو نفرستند، کنگره ای که به پیشنهاد شورای کل تشکیل می شد.

در بلژیک نیز بین الملل گرایان طرفدارای خود از شورای کل را به سوی مخالفان آن تغییر دادند. کنگره ی سالانه ی فدراسیون در 24 و 25 دسامبر 1871 در بروکسل برگزار شد. این کنگره درباره ی مسئله ای بحث کرد که در آنزمان کل بین الملل را به هیجان آورده بود. بعد از بحث طولانی تصمیم گرفته شد که برعلیه تهمت های گسترده ی مطبوعات بورژوازی اعتراض کنند که قصد داشتند انجمن بین المللی کارگران را "انجمنی مستبد تحت انضباط و در یک کلام تحت فرمانِ شعب اصلی آن قلمداد کنند،

که تمامی اعضا را با یک حکم از بالا به خدمت می گیرد. " این تصمیم اعلام کرد که بین الملل برای واکنش نسبت به استبداد و تمرکزگرایی ، همیشه معتقد بوده که سازمان باید خود را با اصولش هماهنگ کند و شورای کل چیزی بیش از یک مرکز برای مکاتبات و اطلاع دهی نیست. فدراسیون بلژیک از تمامی فدراسیون کشورهای دیگر دعوت کرد تا اعلامیه ای مشابه صادر کنند. نتیجه گرفته شد که بازنگری بر قوانین کلی سازمان ضروری است و این وکالت را به شورای فدرال بلژیک داد که پیش نویس قواعد جدید را بنویسد تا در دستور جلسه ی کنگره ی بین المللی آتی قرار گیرد. بدین ترتیب بلژیکی ها اگرچه قصد بسیج شدن بر علیه شورای کل را نداشتند اما به سوی فدراسیون ژورا متمایل شدند. در همه جا ، گرایشی به سوی تمرکز زدایی احساس می شد.

انگلستان تا زمان اتمام کنفرانس لندن ، هیچ شورای فدرالی نداشت. نقشی که قرار بود شورای فدرال ایفا کند را شورای کل انجام می داد. شورای کل مخالفت خود را با شکل گیری شورای فدرال خاص انگلستان اعلام کرده بود، چون معتقد بود که انقلاب اجتماعی قریب الوقوع در انگلستان صنعتی رخ خواهد داد. مارکس در ارتباطات محرمانه شورای کل، این اتهام باکونینیستی را که

شورای کل مخالف راه اندازی شورای فدرال خاص انگلستان است را پاسخ داد و اعلام کرد که بارها این پیشنهاد توسط اعضای انگلیسی شورای کل پیش کشیده شده اما به اتفاق قریب به اکثریت آرا رد شده بود.

در جلسه ی شورای کل در اول ژانویه 1870 ، تصمیمی به تصویب رسید و به کمیته ی فدرال سوئیس روماند در ژنو ارسال شد (گویام می گوید به قلم مارکس بوده و معمولا این فرض پذیرفته شده است). بخشی از این تصمیم به صورت زیر است: "اگرچه احتمالا انگیزه اولیه ی انقلاب از فرانسه می آید ، اما انگلستان است که اهرم یک انقلاب اقتصادی واقعا جدی خواهد شد. انگلستان تنها کشوری است که در آنجا دیگر چندان دهقانی وجود ندارد، و مالکیت زمین ها در دستان عده ی معدود است. تنها کشوری است که شیوه ی سرمایه داری شیوه ی حاکم کل تولید شده است. (به بیان دیگر ، کار در مقیاسی بزرگ توسط شرکت های سرمایه دار انجام می شود.) تنها کشوری است که اکثریت عظیم جمعیت شامل کارگران مزدی می شود. تنها کشوری است که نبرد طبقاتی و تشکیلات طبقه ی کارگر توسط اتحادیه ها به درجه ی مناسبی از بلوغ و پختگی رسیده

است. انگلستان به لطف سلطه اش بر بازار جهانی ، تنها کشوری است که هر تغییری در شرایط اقتصادی اش، تاثیر فوری بر کل جهان می گذارد. اگرچه زمین داری و سرمایه داری در این کشور ریشه دارد، اما در همین جاست که شرایط مادی با نابودی آن مهیا می شود. شورای کل در این موقعیت مطلوب اهرم مناسب انقلاب پرولتری را در دست دارد. چقدر احمقانه و تبه کارانه است که اجازه دهیم کنترل این اهرم صرفا در دست انگلیسی ها باشد. انگلیس تمامی ماتریال لازم برای انقلاب اجتماعی را دارد ، چیزی که آنها ندارند روح کلیت بخشی و شور و حال انقلابی است. "

اما وقتی بعد از سقوط کمون پاریس ، معلوم شد که اولین گام باید ایجاد حزب سیاسی و مستقل کارگر باشد و این مرکز ثقل جنبش پرولتری به قاره تغییر می یافت، پس مارکس پیشروترین شخص در تایید این نکته بود که لازم است در انگلستان هم مانند هر جای دیگر شورای فدرال تاسیس کرد تا بتواند نقطه ی حزب کارگر انگلستان باشد. بنابراین کنفرانس لندن به شکل گیری شورای فدرال انگلستان رای داد.

در نتیجه این تصمیم در پایان اکتبر 1871 به اجرا در آمد. اولین فعالیت های این فدرال جدید با موفقیت قرین بود. شاخه های بسیاری شکل گرفتند و حتی تعداد زیادی از اتحادیه ها به بین الملل پیوستند. در ایرلند نیز بین الملل بزودی شاخه هایی تشکیل داد و در دفاع از این شاخه های ، شورای کل ، رفتار خصومت آمیزی در قبال حکومت انگلستان از خود نشان داد. اما تشکیلات ایرلندی بخشی از فدراسیون انگلیس نبودند بلکه مستقیماً تحت کنترل شورای کل بودند. اما همانطور که حوادث نشان داد، تمامی این کوشش ها برای ایجاد حزب کارگر مستقل در انگلستان ، که توانایی رقابت با بورژوازی هم از نظر اقتصادی و هم از نظری سیاسی را داشته باشد ، در این دوره موفقیت آمیز نبود.

قبلاً نشان دادیم که کارگران انگلستان بین الملل را تنها با چشم شدیداً عملگرا می نگریستند. آنها به بین الملل به چشم سازمانی می نگریستند که می توانست از ورود کارگران خارجی ارزان به کشور جلوگیری کند و در مبارزه برای حقوق انتخاباتی و معرفی قانون اصلاحی کمک کند. همانطور که مارکس مشاهده نمود : " اتحادیه ها ... خود را دور از بین الملل نگاه می دارند تا اینکه زمانه بر آنها تنگ شود... آنوقت برای کمک به بین الملل سرازیر می

شوند." و در واقع وقتی اعتصاب رخ می داد ، بین الملل فعالانه از اعتصاب حمایت می کرد و از ورود اعتصاب شکنان از کشورهای خارجی جلوگیری می کرد. اما بین الملل قدرت کافی برای گرفتن پروتاریای انگلیس از دیدگاه های بورژوازی نداشت تا آنها را در حزب سیاسی کلی متحد کند. کارگران انگلیسی و خصوصا رهبران آنها که از پیروزی های خود در عرصه ی صنفی خشنود و راضی بودند، و از گسست از سازمان های بورژوازی که انتقام جویی خود را نشان داده بودند، هراس داشتند ، در آنروزها تقریبا خود را در بوروکراسی طبقه ی کارگر تحکیم کرده بودند که نیاز برای پیوستن به بورژوازی لیبرال را برای فعالیت سیاسی قبول داشت. مارکس درباره ی این رهبران جنبش در کنگره ی هاگو اعلام کرد که یک رهبر رسمی کارگران نبودن را باید افتخار شمرد وقتی می بینیم که تمامی رهبران رسمی کارگران از حزب لیبرال حمایت می کنند. نمونه ی این رهبران را می توان ادگر و دوستانش را برشمرد که به لطف چاپلوسی های بورژوازی از بین الملل استعفا دادند که این وحشت آنها از کمون پاریس را نشان می داد.

ادگر و شرکا تنها اولین خائنانی بودند که سازمانی که آنها ناراحت کننده و خطرناک می دانستند ترک گفتند. اصلاحیه قانونی 1871

، در عین حال که اتحادیه ها را قانونی شمرد ، مجازات سختی برای کسانی در نظر گرفت که اعتصاب را ترویج می کردند ، قانونی که رهبرانی مانند اپلگارث (Applegarth) آنرا یک پیروزی شگرف می دانستند چرا که به آنها کمک می کرد بیاسایند و انرژی خود را برای تشکیلات مصالحه جو صرف کنند. این آغازی بود بر دوره ی مشارکت طبقاتی که لیبرالیسم طبقه ی کارگر توصیف می شود.

اولین کنگره ی شورای فدرال انگلستان بین الملل در 21 جولای 1871 در ناتینگهام تشکیل شد. اعلام کرد که یک حزب مستقل طبقه ی کارگر برای هدایت مبارزه سیاسی پرولتاریا ضروری است، برنامه ای تهیه کرد که به معنای کلی کلمه ، از ایده های سوسیالیستی ملهم بود و اتحادیه ها را برانگیخت تا به حزب جدید کارگر و بین الملل بپیوندند. علاوه بر این کنگره موافقت خود را با تصمیمات کنفرانس لندن اعلام کرد و به شایعات مطبوعات بورژوازی درباره ی شکاف در بین الملل اعتراض کرد. در این رابطه ، گام های اولیه ی فدراسیون انگلیسی کاملا موفقیت آمیز بود. با وجود این ، برخی از گرایشات خاص در کنگره ی ناتینگهام آشکار شد که تهدیدی برای تشدید شکاف بین الملل بود. در بحث درباره

ی قوانین فدراسیون ، که مبتنی بر بین الملل به عنوان یک کل بود، هالز Hales الحاقیه ای پیشنهاد کرد که شورای فدرال انگلیس که روابط مستقیمی با فدراسیون دیگر کشورها داشته باشد و شورای کل را نادیده بگیرد. این الحاقیه به رغم مخالفت ها ، تایید شد. این نشان می داد که فدراسیون انگلیسی نیز به صفوف مخالفین شورای کل پیوسته بود.

کنگره ی بین الملل در هاگو

مارکس در نامه ای به سورژ (Sorge) در 21 جون و به کولژمان (Kugelmann) در 29 جولای 1872 ، نوشت : " این کنگره برای بین الملل مسئله ی مرگ و زندگی است." منظور او کنگره ی هاگو بود. در این کنگره بود که نبرد تعیین کننده بین مدافعین مبارزه ی سیاسی پرولتاریا و سانترالیسم دموکراتیک در سازماندهی بین الملل از یک سو و مدافعین آنارشیسیم در حیطه ی سیاسی و دیگر موضوعات از سوی دیگر انجام می گرفت. تصمیمات کنگره سرنوشت طبقه ی کارگر را برای مدتی مدید تعیین می کرد و طبیعی بود که هر دو سوی جنگ باید برای مبارزه کاملا مجهز باشند.

کنگره در دوم سپتامبر 1872 آغاز شد . 65 نفر شرکت کردند که 21 نفر آنان عضو شورای کل بودند. نوزده نماینده از آلمان بودند که سیزده تای آنان حق رای داشتند. فرانسه سه نماینده داشت که با احتساب پناهندگان از انگلیس یازده نماینده داشت ،

بلژیک نه تا. هلند چهار نماینده فرستاد و از سوئیس چهار نماینده آمد. پنج نماینده از اسپانیا و سه نماینده از آمریکا آمدند. مجارستان ، منطقه بوهم و دانمارک نیز هر کدام یک نماینده داشتند. یک نماینده از استرالیا و دو نماینده ی دیگر از انگلستان بودند. بنابراین کنگره ی هاگو بزرگترین گردهمایی بین الملل بود.

سه روز آغازین به تعیین اعتبارنامه ی نمایندگان صرف شد. این وظیفه در نشست های خصوصی انجام شد. جنگ بر سر اعتبار نامه ها عمیقاً تند بود چرا که هر دو سو می دانستند که کنگره تاثیر تعیین کننده ای بر آینده ی جنبش طبقه ی کارگر دارد. در اینجا جزئیات اتهامات متقابل را بررسی نمی کنیم. پیشرفت بین الملل در طول سالهای بعد از کنگره ی هاگو نشان داد که اقلیت باکونینیستی پیروان قابل ملاحظه تری در بین الملل داشته است که در زمان کنگره ی هاگو مشهود بود. اما تاریخ بعداً دیدگاه مارکسیستی را تأیید کرد. مسیر طبیعی پیشرفت جنبش طبقه ی کارگر در کشورهای مختلف، بعد از کنگره ی هاگو، نشان داد که مارکسیست ها به واقع وظایف لازم برای آنزمان را فهمیده بودند. جنبش در کشورهای مختلف ، بعد از تجارب غمگین و ناامیدی

های دردآور ، به تحکیم خود حول احزاب سیاسی مستقل پرداخت که می بایست کارگران را در مبارزات سیاسی هدایت می کردند.

کنگره از همان آغاز بین اکثریت مارکسیست و اقلیت باکونینیستی تقسیم شده بود. طبیعتاً تمامی اعضای بخش اکثریت ، حامی کارل مارکس نبودند. اما در دو مسئله ی بنیادین با هم توافق داشتند: نیاز کارگران برای مبارزه در عرصه سیاسی ، و نیاز به اتحاد در سازماندهی. همین حرف در مورد آنارشیست ها درست است که اگرچه برخی از اعضای اقلیت آنارشیست نبودند، اما در مورد سیاست و سازماندهی هم نظر بودند. آنها با این ایده که مبارزه ی سیاسی باید به ضرورت توسط پرولتاریای تمامی کشورها به کار گرفته شود مخالف بودند و به وابستگی به شورای کل نیز اعتراض داشتند و از تصور استقلال شاخه ها حمایت می کردند.

اکثریت به قرار زیر بود : 16 عضو شورای کل ، 6 نماینده از شاخه فرانسه ، 10 نماینده از آلمان ، 3 نماینده از سوئیس ، 2 نماینده از آمریکا ، 4 نماینده از اسپانیا ، 1 بوهمی ، یک دانمارکی و یک مجاری. اقلیت 4 نماینده از اسپانیا ، 2 نماینده از فدراسیون ژورا ، 7 نماینده از بلژیک ، 5 نماینده از انگلیس ، 1 نماینده از فرانسه ،

یک نماینده از آمریکا و چهار نماینده ی شورای کل. در مجموع 24 نفر.

بخش اکثریت خیلی قوی به نظر نمی رسید. نمایندگان شاخه های فرانسه ، حس همسویی با شورای کل داشتند ، اما آنها بیشتر خود را نمایندگی می کردند و با شکوه گذشته و خاطرات کمون پاریس زندگی می کردند. شاخه هایی که آنها نمایندگی می کردند هیچ واقعیت بیرونی نداشتند یا گروه های کوچک زیرزمینی بودند که رو به خاموشی بودند. لافارگ گروهی را در اسپانیا نمایندگی می کرد که بزودی فهرستی را برعلیه آنارشسیسم معرفی کرد. نمایندگان مجاری ، دانمارکی و بوهمی صرفا جنبشی را نمایندگی می کردند که در آینده ی باید برمی خاست، اما برای آن لحظه هیچ نقشی در بین الملل نداشتند. نمایندگان سوئیس و آمریکا در مقایسه سازمان های طبقه ی کارگر ضعیفی را در کشورهای خود نمایندگی می کردند. در هر دو کشور جنبش بر این تقدیر بود که مدل آلمانی یعنی احزاب مستقل سیاسی را که خارج از بین الملل رشد می کنند ، دنبال کنند. در نهایت اگرچه در آلمان جنبش طبقه ی کارگر در آنروزها قوی تر از هر کشور دیگری بود و به

همین دلایل راه خود را زودتر از هر جنبشی دیگری پیمود و ارتباط آن با بین الملل اخلاقی بود تا سازمانی.

اکنون با نگاه به ترکیب بخش اقلیت ، درمی یابیم که در اسپانیا این جنبش سهم نسبتاً بزرگی در جنبش طبقه ی کارگر دارد و در زمان کنگره ی هاگو به سرعت رو به رشد بود. اعضای فدراسیون ژورا ، بلژیک و هلند پر از امید به آینده و شور و حال انقلابی بودند. اقلیت توسط بین الملل گرایان ایتالیایی نیز پشتیبانی می شد که از فرستادن نماینده به کنگره خود داری ورزیده بود. این مسئله که کدام بخش می توانست به نمایندگان فرانسه اتکا کند ، عمداً باز باقی ماند. اما یک چیز مشخص است . گروه فرانسوی جانب هر کدام را که بگیرند خود را به عنوان بخش درونی انجمن بین الملل کارگری ملاحظه می کردند و آماده ی کار در چارچوب این سازمان بودند. این رضایت به هر صورت ممکن را شاید بشود با این واقعیت توضیح داد که فرانسه هنوز برای ایجاد یک حزب کشوری قوی آماده نبود. اما واضح بود که اگر بین الملل بخواهد در چند سال آتی به فعالیت خود ادامه دهد نه تحت رهبری مارکسیسم که تحت هدایت باکونینیسیم خواهد بود. بین الملل قدیمی خود را

بیش از این زنده نگذاشت و آنارشیست ها تنها موفق شدند مرگ آنرا به تعویق بیندازند.

دو تصمیم مهم در دستور کار بود: اولی درباره ی حقوق و قدرت شورای کل و دومی درباره ی فعالیت های سیاسی پرولتاریا. بحث درباره ی تصمیم اول بسیار حاد بود. هرمن (Herman) یکی از نمایندگان بلژیک که خود عضو شورای کل بود، توضیح داد که شاخه های بلژیک بر این عقیده اند که شورای کل نباید به عنوان یک مرکز سیاسی عمل کند و یک نظریه خاص را پیش ببرد و جایگاه هدایت کل بین الملل را غصب کند. این شورا باید ترکیبی از اعضای باشد که توسط فدراسیون های مختلف انتخاب می شود و مانند آن گویام به نام فدراسیون ژورا بیان کرد که نه در حیطه ی صنفی و نه در حیطه ی سیاسی عمل شورای کل را نمی توان یک مرکز راهنما خواند. در عین حال فدراسیون ژورا متمایل به سرکوب کامل شورای کل نبود و راضی می شد اگر شورای کل ، به مرکزی برای مکاتبات و جمع آوری داده های آماری تقلیل می یافت. موراگو (Morago) یکی از نمایندگان اسپانیا نیز همین فکر را داشت.

لافارگ و سورژ در مخالفت با دیدگاه های فوق سخنرانی کردند. آنها مدعی بودند که حقوق شورای کل باید محفوظ بماند چرا که بین الملل وجودش را به شورا مدیون است. اگر شورای کل فرونشاندن شود، کل بین الملل از بین خواهد رفت. لافارگ درباره ی شورای کل آنچیزی را گفت که پیشتر ولتر درباره ی خدا گفته بود: اگر وجود نداشته باشد، باید آنرا بسازیم. سورژ نشست هایی را که شورای کل در زمان اعتصاب ترتیب داده بود و موفقیت هایی که در این حیطه داشت را یادآوری کرد. "شورای کل باید ستاد کل انجمن باشد." "حامیان استقلال می گویند که انجمن ما نیاز به هیچ راسی ندارد. ما برعکس فکر می کنیم که انجمن به یک راس و مغزی در داخل خود نیاز دارد." وقتی سورژ این کلمات را ادا می کرد نگاه همه به مارکس چشم دوخته بود. در نتیجه، سورژ اعلام کرد که نیاز به مرکزیت موثر و قدرت شورای کل باید به جای کاهش، گسترده تر شود.

شورای کل اعلام کرد که ماده 2 و 6 از بخش دوم قوانین کلی بین الملل که توسط کنفرانس لندن اصلاح شده بود، باید جایگزین دو ماده جدیدی شود که قدرت های بیشتری به شورای کل بدهد و انضباط درونی بین الملل را تقویت کند. این تصمیم درباره ی ماده

2 ، با چهل در مقابل 4 رای به تصویب رسید. در این تصمیم گیری یازده نفر رای ممتنع دادند. از این رو شورای کل مسئول انجام تصمیمات کنگره شد و ببیند که آیا اصول و قوانین سازمان مناسب با هر کشور است یا خیر. در مورد بحث ماده 6 ، که مرتبط با اختلافات در بین الملل بود، مارکس خود بحث را برعهده گرفت. او ادعا کرد که قدرتی که شورای کل اجرا می کند یک قدرت فیزیکی برای تحمیل تصمیماتش نیست بلکه قدرتی معنوی است و بی شک لازم است که از این قدرت برخوردار باشد. رای برای تغییر این ماده 36 نفر موافق در مقابل 6 نفر مخالف بودند که 15 نفر هم ممتنع بودند. این ماده به شورای کل قدرتی را اعطا می کرد که هر شاخه ، بخش یا شورا یا فدراسیونی را که تصمیمات کنگره ی بعدی را انجام ندهد به تعلیق بیاندازد. با وجود این ، شورای کل این حق را بدون مشورت با شورای فدرال مربوطه ندارد. در مورد محرومیت شورای فدرال ، شورای کل باید از شاخه های متعدد فدراسیون درخواست کند تا شورای فدرال جدید را ظرف یک ماه تاسیس کند. در مورد اخراج کل فدراسیون ، شورای کل باید به تمامی فدراسیون های دیگر ابلاغیه دهد و اگر اکثریت فدراسیون ها خواستار آن باشند ، شورای کل باید کنفرانسی فوق

العاده بگذارد که ترکیبی از یک نماینده در ازای هر کشور باشد که باید ظرف یک ماه برگزار شده و مورد بحث قرار گیرد.

این تصمیمات و پذیرش افزایش قدرت شورای کل شمشیر دموکلس آماده ای بود تا اگر آنارشیست های فدراسیون ژورا تلاش کنند بین الملل را از هم بپاشند ، بر سر آنان فرود آید. امید این بود که تصویب ماشین سازمانی انجمن بین الملل کارگران را نجات دهد و از این به بعد جنبش همراه با خطوط تطبیق یافته و بدون هیچ نبرد درونی خشنی ادامه یابد. حداقل این ایده در ذهن کسانی بود که به تکمیل قدرت شورای کل رای دادند. واقعیت این است که بین الملل قدیمی نقش خود را ایفا کرده بود و اکنون وظیفه ی اساسی تبیین ساخت یک شکل جدیدی از جنبش طبقه ی کارگر است.

در جلسه ی دیگر ، کنگره بحث کرد که شعب اصلی شورای کل جدید باید کجا باشند. با 26 رای در مقابل 23 رای مخالف و 9 رای ممتنع تصمیم گرفته شد که پایگاه ها دیگر در لندن نباشند. گروه مارکس می ترسید که اگر جایگاه شورای کل در لندن باقی بماند ، این خطر خواهد بود که بین الملل به دست بلانکیست ها

بیافتد که طرفداران زیادی در این شهر داشتند. در کنار این ، مارکس و همراهانش وظیفه ی نجات بین الملل از نظریات آنارشیستی را در ذهن داشتند تا ابزاری برای تدابیر توطئه آمیز توسط پناهندگان کمونار فرانسه نشود. انگلس پیشنهاد کرد شعب را به نیویورک منتقل کنیم. پیشنهاد انگلس برای منتقل شدن به نیویورک رای آورد.

این تصمیم در بخش اکثریت شکافی بوجود آورد. بلانکیست ها شدیداً با انتقال شورای کل به نیویورک مخالفت کردند. صبح شنبه ، خبر آمد که به استثنای دورر (Dereure)، آنها از شرکت در جلسات بیشتر سرباز زده اند. رانویه (Ranvier) رئیس کنگره در بین متمرذین بلانکیست بود و اعلام کرد که بین الملل از دست رفته است. سورژ به عنوان رئیس جلسه جایگزین او شد. کنگره از نو اعضای شورای کل را انتخاب کرد. اعضای که به ضرورتاً باید ساکن ایالات متحده می بودند. دوازده نفر انتخاب شدند که Bolte و Dereure در میان آنها بود. دو نفر از دوازده نفر به نامهای دیوید (David) و وارد (Ward) اعلام انصراف کردند. شورای کل حق داشت که سه عضو جدید را انتخاب کند. این تصمیم برای این گرفته شد که سورژ هم عضو شورا شود. او مخالف

انتقال پایگاه ها به نیویورک بود و ثبت نام در شورای کل را پذیرفت. نهایتاً به احساسات خود در این موضوع غلبه کرد و این را از نقطه نگاه جمع دید. او سپس به عنوان دبیرکل شورا انتخاب شد.

در جلسه ی عمومی جمعه، مسئله ی فعالیت سیاسی مورد بحث قرار گرفت. تعداد مشخصی از اکثریت که امیدوار بودند که این موضوع را یکبار و برای همیشه حل کنند، تصمیمی را در کنفرانس لندن ارائه دادند که اکنون به صورت زیر اصلاح شده بود :

"پرولتاریا در جنگ برعلیه نیروهای جمعی طبقات مالک ، تنها با سازماندهی نیروهای خود در یک حزب سیاسی مستقل قادر است تا به عنوان یک طبقه عمل کند. این سازماندهی پرولتاریا به عنوان یک حزب مستقل برای دستیابی به انقلاب اجتماعی و بیش از هر چیز هدف نهایی یعنی براندازی طبقات ضروری است. وحدت نیروهای طبقه ی کارگر در زمینه ی صنفی تقریباً بدست آمده است و باید به عنوان اهرمی در دستان طبقه ی کارگر در جنگ برعلیه قدرت سیاسی استعمارگانش باشد. صاحبان سرمایه و زمین به ناگزیر از امتیاز سیاسی خود برای ابقا و دفاع از

انحصارات اقتصادی خود بهره می جویند تا کارگر را بنده ی خود سازند. بنابراین کسب قدرت سیاسی نخستین وظیفه ی پرولتاریا است.

بلانکیست ها الحاقیه ای ارائه دادند که در میان دیگر چیزها ، اعلام می کرد که " اگر اعتصاب اسلحه ای در جنگ انقلابی ما باشد ، سنگرها جنگ دیگر و قدرتمندترین سلاح ماست." آنها اصرار داشتند که کنگره مسئله ی سازماندهی نظامی نیروهای انقلابی پرولتاریا را مطرح سازد که باید در دستور کار کنگره ی بعدی قرار گیرد.

وایان (Valliant) در بحثی که به دنبال آمد در ستایش از قدرت و دیکتاتوری پرولتاریا سخن راند و بر این ضرورت تاکید ورزید که تمامی اعضای بین الملل باید درگیر جنگ در عرصه ی سیاسی شوند. هپنر (Hepner) ، سوسیال دموکرات آلمانی ، اعلام کرد کسانی که از رای دادن به کار در عرصه ی سیاسی خودداری کنند ، خواه ناخواه همدست حکام ارتجاعی هستند. گویام به عنوان بازیگر اصلی دیدگاه آنارشسیسم جلو آمد. او یک تفسیر کلی از "نظریه انقلابی و فدرالیستی " ارائه داد که در تقابل با آموزه ی

مانیفست کمونیست بود. به نظر او این تصمیم اولین گام به سوی حاکم کردن نظریات کمونیسم آلمانی بر کل بین الملل است. وی مدعی شد که این اصطلاح "ممتنع گرایان" که بر فدراسیون های بلژیک ، هلند ، اسپانیا ، ایتالیا و بین الملل گرایان ژورا به کار می رود تفسیری دو پهلو است. هدف همقطاران او ، بی تفاوتی سیاسی نیست بلکه شکل خاصی از سیاست است که سیاست های بورژوازی را نفی کرده و در پی سیاست های طبقه ی کارگر است. تفاوت بین سیاست ایجابی اکثریت و سیاست سلبی اقلیت با دو پیش فرض بیان می شود : اکثریت هدفش را کسب قدرت سیاسی می داند ، اقلیت هدف خود را نابودی قدرت سیاسی قرار می دهد. چارلز لانگو که زمانی پرودونیست بود و دیدگاهش را بعد از تجارب کمون پاریس تغییر داده بود، در حمایت از فعالیت سیاسی طبقه ی کارگر سخن گفت. و اعلام کرد که اگر زمان کمون پاریس پرولتاریای فرانسه در یک حزب سیاسی سازماندهی شده بود رویدادها شکل متفاوتی به خود می گرفت.

این تصمیم با 29 رای در مقابل 5 رای مخالف و 9 نفر رای ممتنع تصویب شد. این دومین ضربه ای بود که کنگره به باکونینیست ها زد.

اما ضربه ی سوم هم منتظر آنها بود. کمیته ی تفحص درباره ی مسئله ی سازمان اتحاد باکونینیستی انتخاب شده بود و ترکیبی بود از نمایندگان اکثریت و اقلیت. این کمیسیون بعد از بررسی مدارک و شواهد ، گزارشی را به کنگره ارائه داد. این گزارش اعلام کرد که سازمان مخفی اتحاد ، مبتنی بر قوانینی است که مطلقا با روح بین الملل مغایرت دارد، قبلا وجود داشته اما حضور کنونی آن به طرز رضایت بخشی اثبات نشده است. سازمان اتحاد توسط باکونین تاسیس شده و شهروند باکونین مانورهای شیادانه ای را برای کسب مالکیت دیگران به کار برده است و اینکه برای فرار از تعهداتش ، عوامل او دست به تهدید زده اند. (اشاره به تعهدی که باکونین برای ترجمه ی کتاب سرمایه ی مارکس به روسی داشته و بعد از عدم انجام کارش ، یکی از رفقای او به نام نچایف ناشر را تهدید می کند که اگر دست از این قرارداد بردارد گرفتار خشم خلق خواهد شد.) به همین دلیل اعضای کمیته به کنگره اصرار دارند : (1) شهروند باکونین را از انجمن بین المللی کارگران اخراج کنید. (2) به همین ترتیب شهروندان گوایام (Guillaume) و شوئیتزگوبل (Schwitzguébel) را اخراج کنید چرا که کمیته براین عقیده است که آنان هنوز اعضای سازمان اتحاد هستند. (3)

اخراج شهروندان مالون (Malon)، باسکو (Bousquet)، لویی مارچند (Louis Marchand) که به خاطر دسیسه برای از هم پاشی بین الملل گناهمشان اثبات شده است. 4) در مورد موراگو، فارگا پلیسر (Farga-Pellicer)، مارسلو (Marselau)، آلرینی (Alerini)، زاکوفسکی (Zhukoffsky)، با نظر به تعهد آنها برای جدا شدن از اتحاد، هیچ کاری لازم نیست.

اخراج باکونین 27 رای موافق و 7 رای مخالف و 8 رای ممتنع بدست آورد. برای اخراج گویام، 25 رای موافق، 9 رای مخالف و 9 رای ممتنع. رای برای اخراج شوینتزگوبل 15 رای موافق، 17 رای مخالف و 9 رای ممتنع بود. بنابراین شوینتزگوبل اخراج نشد. اما او بلافاصله اعتراض کرد و اعلام کرد که اخراج او بر همان دلایلی استوار است که برای گویام. پوچ است که یکی را اخراج کنیم و دیگری را نه. گویام اعلام کرد که خود را همچنان عضو بین الملل می داند.

قبل از کنگره ی هاگو، مارکس و انگلس تصمیم گرفته بودند که دیگر نقش مستقیمی در بین الملل ایفا نکنند. این تصمیم به خاطر ملاحظات بسیاری بود که برخی شخصی و برخی عمومی

بود. بیش از هر چیز مارکس احساس می کرد که قدرتش رو به ضعف است و باید تمامی توان خود را صرف اثر بزرگش " سرمایه " کند. این وظیفه به تنهایی مانع از این می شد که نقش فعالی در کارهای شورای کل ایفا کند. علاوه بر این وحدت دیدگاه های گذشته دیگر وجود نداشت. بسیاری از اعضای شورا ، خصوصا کسانی که با جنبش طبقه ی کارگر انگلیس کار می کردند، مانند هالس ، ایکاریوس و یونگ هرگز از صمیم دل رفقای همراه مارکس نبودند. این اعضا در شورا در حال ایفای نقشی مخالف بودند و روح جنگجویی با دسیسه های نفاق افکن باکونینیستی را خنثی می کردند. اما دلیل اصلی برای این تصمیم این بود که مارکس و انگلس دریافته بودند که بین الملل قدیمی وظیفه ی خود به عنوان بیدارکننده و گسترش دهنده ی ایده های سوسیالیستی در میان توده ها را به انجام رسانده است و جنبش از این پس باید چرخش تازه ای کند. به جای وحدت بی شکل و متغیر و شل و ول نیروهای متفرق پرولتاریا ، آنها باید وحدت استواری در کشورهای مربوطه ایجاد کنند تا فرآیند مقدماتی ایجاد احزاب سوسیالیستی در سرزمین های مختلف را به انجام رسانند. در این راه ، لازم است تا بین الملل جدیدی مبتنی بر احزاب طبقه ی کارگر ایجاد شود

که از لحاظ ملی مستحکم باشند و تمامی تجارب احزابش را به طور موثری به کار گیرد.

در واقعیت امر کنگره ی هاگو ، آخرین کنگره ی بین الملل اول بود. سرانجام دو بخش بین الملل از هم گسیخته شدند و هر کدام به حیات مستقل خود ادامه دادند. بخش مارکسیستی چند جلسه بیشتر در ژنو در سال 1873 برگزار نکرد و بخش باکونینیستی هم چندین کنگره سازماندهی کرد. اما فعالیت های آنها کاملاً به دور از تاثیر مستقیمی بود که انجمن بین المللی کارگران با افتخار از سال 1864 انجام داده بود، انجمنی که کارگران را فرا می خواند تا جامعه ی کنونی را به جامعه ای با مالکیت اشتراکی سوسیالیستی تبدیل کند.

می توان گفت که همراه با کنگره ی هاگو بین الملل قدیمی مرده است. اما از منظر تاریخی انجمن یک اقدام بی ثمر نبود. اگرچه موفق به حصول پیروزی های قطعی نشد یا همانطور که بنیانگذارانش امیدوار بودند مستقیماً انقلاب اجتماعی را به ثمر نرساند ، اما موفق شد در میان توده های عظیم کارگران ، ایده ی سوسیالیسم را محبوب ساخته و آنها را از خواب بیدار کند. این

ایده ها هرگز دست از اتحاد پرولتاریا برنداشتند و نیروهای خود را در زمینه ی سیاسی ، صنفی و فرهنگی در هر کشوری سازماندهی کردند. علاوه بر این ، این ایده ها نقش مهمی در آماده سازی کارگران برای حمله ی تازه به پایگاه سرمایه داری ایفا کردند.

پایان